

# خاطرات دهه شصت



نوشته های وبلاگ خاطرات دهه شصت از اردیبهشت ۱۳۸۷ تا اردیبهشت ۱۳۹۰

[www.dahe60a.blogfa.com](http://www.dahe60a.blogfa.com)

[dadeban@yahoo.com](mailto:dadeban@yahoo.com)

نشر دوم - اردیبهشت ۱۳۹۰

نشر اول - اردیبهشت ۱۳۸۹

استفاده از مطالب به هر صورت آزاد است



# فهرست

۳	مقدمه
۵	فصل اول - کوچه و خیابان
۴۶	فصل دوم - مدرسه و دانشگاه
۵۷	فصل سوم - فرهنگ و هنر
۷۶	فصل چهارم - جنگ
۹۰	فصل پنجم - سیاست و اقتصاد
۱۱۳	فصل ششم - ورزش
۱۲۱	فصل هفتم - خاطرات دیگران

# مقدمه

سلام دوستان

بی مقدمه بگویم، مدتی است وقتی برای جوانترها از جوانیم و شرایط روزگار آن دوران می گویم، با نگاههای ناباورانه و پرسشهای از سر تردید مواجه می شوم. جالبتر اینکه برخی از همدوره های من هم دچار فراموشی گشته اند و همین بیست، سی سال پیش را از یاد برده اند. این وبلاگ فقط به یادآوری آن روزها می پردازد و بس. قصد توهین به هیچ کس و عقیده ای را ندارم، اما می دانم یادآوری آن روزگار برای کسانی توهین آمیز است!!! دیگران هم می توانند خاطرات آن دوره را برایم بفرستند که تحت موضوع خاطرات دیگران در وبلاگ منتشر خواهد شد.

با مقدمه فوق کار وبلاگ خاطرات دهه شصت شروع شد و حتی تصورش را نمی کردم که در مدت دو سال بیش از یکصد و بیست هزار بازدید کننده داشته باشد. در طول این مدت خوانندگان این وبلاگ مرتب هشدار می دادند که ممکن است وبلاگ خاطرات دهه شصت مسدود شود و کل این مطالب از بین برود. برای چاره، این راه حل به ذهنم رسید که نوشته های وبلاگ را جداگانه منتشر کنم تا دوستان این مطالب یک نسخه از آن را در نزد خویش داشته باشند و نتیجه این فایلی است که در مقابل شما است.

دوستان فراموش نکنید که خاطرات دهه شصت یک وبلاگ است و نه یک موسسه پژوهشی تاریخی. بعضی از دوستان به تصور اینکه مطالب ارایه شده مستندات تاریخی است، طلب سند و مدرک معتبر می کنند. خیر این وبلاگ نه ویکی پدیا است و نه مرکز اسناد بلکه فقط و فقط خاطرات و مشاهدات یک آدم معمولی از دهه شصت است.

از تمام خوانندگان چه آنان که با لطف و مهربانی و چه آنان که با فحش و ناسزا و تهدید و الفاظ رکیک اعلام نظر نموده اند تشکر می کنم و برای همه و از جمله خودم آرزوی صبر بیشتر در شنیدن نظر مخالف را دارم.

مقدمه نشردوم

با سلام دوباره، قابل عرض است به مطالب قبلی تعدادی عکس اضافه شده و همچنین سعی شده تا اشتباه های تایپی و املائی برطرف شود.

# فصل اول

## کوچه و خیابان

### دگمه پيراهن

اواخر بهار ۶۰ من نوجوانی ۱۴ ساله بودم و بنا بر ضرورت بسیار ساده لباس می پوشیدم . معمولاً شلوار پارچه ای و پیراهن آستین بلند. در آن موقع برادران حزب الله در خیابان تذکر می دادند. در بعدازظهری در خردادماه ، گرفتار تذکر یکی از این برادران شدم. پیراهنی که بر تن داشتم دوخت غیر اسلامی داشت ، بدین معنی که ، فاصله دگمه های این پیراهن با هم برابر بود! و به نظر ایشان یقه من خیلی باز بود! ایشان به من دستور دادند که دگمه بالایم را ببندم. وقتی پرسیدم چرا ، بدون اینکه جوابی بدهد ، خودش دستش را آورد تا دگمه را ببندد. اما دگمه بالایی پیراهن من افتاده بود! برادر با دیدن این وضع عصبانی شد و گفت من عمدا این کار را کرده ام! من را به سمت دوستش هل داد و گفت منگنه کن!! دوست ایشان هم بالایی یقه من را با دستگاه منگنه زن ، منگنه کرد! چند دقیقه ای هم ارشاد شدم که از پیراهنهایی استفاده کنم که فاصله دگمه هایی اول و دوم آن کم باشد یا اینکه به همین پیراهنم بین دگمه های اول و دوم ، یک دگمه اضافه کنم.

### مادر نمونه

سال ۶۰ یا ۶۱ بود که شبی تلوزیون مادری را نشان داد که پسر خود را به جرم عضویت در گروه مجاهدین خلق لو داده بود. تصاویر چند دقیقه ای قبل از اجرای حکم اعدام پسر بود. در این برنامه مادر با افتخار از کرده خود صحبت می کرد و فرزند ابراز پشیمانی می نمود . هر چند که برنامه در جهت تشویق مردم به معرفی هواداران و اعضای گروهکها ساخته شده بود ، ولی بسیار منجر کننده بود و تا چند روز مردم علیه مادر مذکور حرف می زدند. الان خیلی دوست دارم از احوال این مادر مطلع شوم.

### دریند

یک صبح جمعه تابستان در سال ۶۵ به همراه ۱۰، ۱۲ نفر از همکلاسیهای دانشگاه به دریند رفتیم . به هنگام پائین آمدن تعدادی از بچه ها یکی از اشعاری که در استادیوم برای پرسپولیس خوانده می شد را زمزمه می کردند. ناگهان ۳ بسیجی که ۲ نفر از آنها اسلحه جنگی داشتند بر سر ما ریختند و ما را به سمت شیب تند دره هل دادند. پس از رسیدن به پائین یکی از این برادران گفت پدرمان را در می آورد ، چرا که رزمندگان در جبهه مشغول شهادت هستند و ما مشغول شادمانی . ایشان فرمودند که ۹۷ درصد کسانی که صبح جمعه به کوه می آیند بی تقوا هستند چون اگر متقی بودند الان باید در نماز جمعه باشند!!! آن روز ما را ارشاد کردند یعنی برادری آمد برای ما از آتش دوزخ و نفهمی ما صحبت کرد و اینکه آدم شویم و این شلوارهای مزخرف جین را نپوشیم. پس از یک ساعت هم ولمان کردند .

### کوپن بنزین



#### موسیقی

حکایت موسیقی در سالهای ۶۵ و ۶۶، حکایت غریبی بود. توی اون سالها اجراهای موسیقی به صورت مخفی و در منازل انجام می شد. گشتهای کمیته در اواخر شب در کوچه پس کوچه ها گشت می زدند و دنبال حجم غیرعادی ماشین پارک شده می گشتند. اون زمان ماشین به اندازه الان نبود و همه خانه ها به اندازه کافی پارکینگ داشتند. ردیف شدن چندین ماشین پارک شده نشانه تجمع و مهمانی در یک کوچه بود.

به همین منظور میزبان به هنگام دعوت مهمان برای اجرای موسیقی از آنها می خواست که ماشین نیاورند یا آن را ۲ تا کوچه آن طرفتر پارک کنند. در محافل دانشجویی معمولا گیتار نواخته می شد و در مهمانی های رسمی تر سازهای سنتی. گاهی اجرا همراه خوانندگی هم بود.

این یکی از بهترین تفریحات ما بود.



## تجارت دمپایی

پس از شروع جنگ ، دولت خروج ارز را ممنوع کرد و مسافرین سهمیه ارزی داشتند که به ارز مسافری شهرت داشت. بعضی ها



برای تامین خرج سفریا کسب درآمد با خود فرش و پسته و زعفران و خاویار برای فروش به خارج می بردند. برخی کالاها در بعضی کشورها مشتری خاص داشت ، مثلا در آن ایام که ترکیه کشوری با اقتصاد ورشکسته بود ، دمپایی پلاستیکی گرانتر از ایران بود. مسافرین ترکیه با خود دمپایی می بردند تا آنجا بفروشند!

فروش این کالاها هم داستان جالبی داشت. تصور کنید در خیابانهای

استامبول و دمشق و حلب عده ای کیسه بدست و دمپایی به بغل مشغول فروشدگی بودند. این تجارت به ایام حج هم سرایت کرد.

البته حجاج که سهمیه ارزی ویژه ای داشتند و با خود تلویزیون و یخچال وارد کشور می کردند.

## T7

ویدئو تی سون سونی ، تنها دستگاه پخش تصویر در دهه شصت. داشتن این دستگاه جرم بود!!! و حمل آن پنهانی و با دلهره صورت می گرفت.



## لطیفه دهه شصت

... طرف به داروخانه رفت و پرسید: دکتر، شربت شهادت داری؟ دکتر هم گفت: نه تموم شده، مشابهش را دارم شیاف وحدت!





---

### پول گلوله

دهه شصت یعنی زمانی که آدم را تیرباران می کردند و پول گلوله اش را از خانواده اش می گرفتند.

---

### استادیوم آزادی

در دهه شصت یکی از مشکلات حکومت این بود که از تجمع مردم خارج از مناسبتهای سیاسی و موردنظر رضایت نداشت. مسابقات فوتبال یکی از سرگرمیهای مردم بود که تعدادی زیادی از جوانها را به استادیوم می کشاند. مخصوصا استادیوم آزادی که ظرفیت بالایی هم داشت. پلیس و کمیته آن زمان توانایی کنترل جمعیت را نداشت و همیشه این نگرانی بود که مبادا در هنگام مسابقه شعاری داده شود. برای جلوگیری از مشکلات اعلام شد که طبقه دوم ورزشگاه آزادی ترک برداشته و امکان نشستن تماشاچی در طبقه دوم وجود ندارد و حتی در تلویزیون متخصصانی نظر دادند که شاه خائن از مصالح نامرغوب برای ساختن استادیوم استفاده کرده است!!! با این ترفند در طبقه پائین فقط ۴۵ هزار تماشاچی می نشستند ضمن اینکه انجام بازی در امجدیه را هم ممنوع شد. آنهایی که از فوتبال دهه شصت خبر دارند می دانند که لیگ سراسری تعطیل شد و به بهانه جنگ فوتبال به فنا محکوم شده بود.

---

### هفته وحدت

در دهه شصت از دوازده ام تا هفده ام ربیع الاول را هفته وحدت می نامیدند و برای وحدت شیعه و سنی تبلیغ می کردند. اما اکنون گویا موضوع منتفی شده است. !

---

### قیمت ارز اول دهه شصت

# بامداد

## نرخ ارز - بازار - سهام - طلا و مسکوک

### ارز

امروز نرخ خرید و فروش ارز در بانک ملی ایران بشرح زیر است.

نوع ارز	نرخ رسمی		نرخ غیر رسمی		فروش بمسافران
	فروش	خرید	فروش	خرید	
دلار امریکا	۷۰/۳۵	۷۰/۶۰	۷۸	۷۹/۵۰	۱۰۵
دلار کانادا	۶۰/۲۵	۶۰/۵۰	۶۷/۲۵	۶۷/۷۵	۸۹/۵۰
دلار استرالیا	۷۷/۱۵	۷۷/۵۰	۸۵/۳۵	۸۷/۲۰	۱۱۵
لیره انگلیس	۱۵۴/۷۰	۱۵۶/۳۰	۱۷۱/۸۰	۱۷۴/۸۰	۲۳۱
مارک آلمان غربی	۳۷	۳۷/۵۰	۴۱	۴۱/۸۰	۵۵/۲۰
فرانک سوئیس	۳۹/۰۵	۳۹/۵۵	۴۳/۲۰	۴۴	۵۸/۲۰
فرانک فرانسه	۱۶/۱۵	۱۶/۳۵	۱۷/۷۵	۱۸/۱۰	۲۳/۹۰
یکصد فرانک بلژیک	۲۳۱/۷۰	۲۳۳/۷۰	۲۵۶	۲۶۱	۳۴۵
یک صد لیر ایتالیا	۸	۸/۱۵	۸/۸۵	۹/۰۵	۱۲
فلورن هلند	۳۴	۳۴/۵۰	۳۷/۵۰	۳۸/۳۰	۵۰/۵۰
کرون سوئد	۱۶/۱۰	۱۶/۳۰	۱۷/۷۵	۱۸/۱۰	۲۳/۸۵
کرون نروژ	۱۳/۹۵	۱۴/۱۰	۱۵/۳۵	۱۵/۶۵	۲۰/۶۵
کرون دانمارک	۱۱/۹۵	۱۲/۱۰	۱۳/۱۵	۱۳/۵۰	۱۷/۷۵
یک شیلینگ اطریش	۵/۲۰	۵/۳۰	۵/۷۵	۵/۸۵	۷/۷۵
یک صد ین ژاپن	۲۸/۵۰	۲۹	۳۱/۴۰	۳۲/۲۰	۴۲/۵۰
یک روپیه هند	۸/۷۰	۸/۹۰	۹/۶۵	۹/۸۵	۱۳
دینار کویت	۲۶۲	۲۶۵	۲۸۰	۲۸۵/۵۰	۳۸۰/۳۵
دینار عراق	۲۴۲	۲۴۵	۲۶۷/۸۰	۲۷۲/۸۰	۳۵۶/۴۵
دینار بحرین	۱۸۷	۱۹۳	۲۱۴	۲۲۰	۲۷۶/۴۰
ریال سعودی	۲۱/۴۵	۲۱/۸۰	۲۳/۲۵	۲۳/۷۵	۳۱/۳۰
درهم امارات متحده عربی	۱۸/۶۵	۱۹/۵۵	۲۱/۳۰	۲۱/۷۰	۲۸/۴۰
روپیه پاکستان	۷/۲۰	۷/۴۰	۸/۱۰	۸/۳۰	۱۰/۸۰
یک دلار هنگ کنگ	۱۴/۳۵	۱۴/۵۵	۱۵/۸۰	۱۶/۱۵	۲۱/۱۵

دیروز در بازار آزاد تهران هر دلار امریکا به مبلغ ۱۲۰ ریال فروخته شد علت افزایش نرخ دلار در چند روز اخیر اعلام افزایش

### گره نره و روباه مکار

در سالهای اولیه دهه شصت تعداد بیشماری جوک جهت جناب منتظری ساخته شد و مردم بیخ گوش همدیگر می گفتند و می خندیدند. لقب ایشان برگرفته از کارتون پینوکیو ، گربه نره بود زیرا شباهت زیادی به ایشان داشت و گربه نره سمبل بلاهت بود . البته در کارتون پینوکیو یک روباه مکار هم بود که در آن زمان لقب جناب ... بود. آن جناب امروز شخص شخصی است و اتفاقا تاریخ ثابت کرده که این اسم گذاری چقدر مناسب بوده است !!!

### اتوبوس زنانه-مردانه

تا اواسط دهه شصت اتوبوسهای شرکت واحد در تهران زنانه- مردانه نشده بود. بعد یواش یواش اتوبوسهای دو طبقه جدا شد ، مردان بالا و زنان پائین. اما اتوبوسهای یک طبقه مشکل ساز شد . ابتدا آمدند صندلیهای کنار شیشه را کردند و وسط اتوبوس یک ردیف صندلی دو نفره نصب کردند و وسط این صندلیها یک میله کشیدند. در حقیقت اتوبوس دو راهرو داشت مردان به هنگام ورود به راهرو سمت راست می رفتند و زنان به راهرو سمت چپ. نکته جالب این بود که موقع نشستن یک زن حتما کنار یک مرد



می نشست!. از دور اتوبوس را که می دیدی به علت اینکه سمت مردان شلوغ تر بود ، اتوبوس به سمت راست کیج شده بود! بعد از مدتی اتوبوسها به شکل اول درآمد خانمها جلو می نشستند و آقایان عقب! سرانجام به این نتیجه رسیدند که خانمها عقب بنشینند و آقایان جلو! خوشبختانه جور دیگری نمی شد امتحان کرد و تا امروز به همان صورت باقی مانده است . حالا که حرفش پیش آمد بگویم آن روزها جمعیت تهران به این میزان نبود و در هر ایستگاه مسافر سوار و پیاده نمی شد . به همین خاطر راننده با صدای بلند ایستگاه را اعلام می کرد و اگر جوابی نمی گرفت در ایستگاه نگه نمی داشت . ضمنا اتوبوسها زنگ داشت که مسافری برای پیاده





شدن با آن به راننده اطلاع می دادند. تا قبل از جداسازی اتوبوسها رسم بود از در جلو سوار می شدند و از در عقب پیاده. چند تا خطوط اصلی اینها بودند: خط یک - تجریش به پارک شهر. خط دو - میدان قدس به توپخانه از پیچ شمیران. خط سه - تجریش به توپخانه از جردن. خط ده - تخت طاووس به فلکه سوم تهرانپارس. خط دوازده - فلکه دوم تهرانپاس به توپخانه. خط هفتادوشش - تجریش به جمالزاده.

توضیح: دوستان بدرستی تذکر دادند. خط یازده - تخت طاووس به فلکه سوم تهرانپارس. با تشکر

---

### عید نوروز

در دهه شصت خیلی ها زور می زدند که بک جوری بساط عید نوروز را جمع کنند. حتی یکسال در ساعت ۴ بعد از ظهر روز بیست و دوم بهمن مثل عید در تلویزیون ساعت نشان دادند و دنگ دنگ کردند و بهم تبریک گفتند. به بهانه عزادار بودن خانواده شهدا عید را بی رمق برگزار می کردند. با همه اینها و علیرغم مشکلات جنگی و اقتصادی مردم عید را زنده نگهداشتند. شیرینی سر سفره هفت سین یک نقل ساده بود و عیدی بزرگترها خیلی مختصر، اما بود. آن سالها که مثل الان در تلویزیون آگهی بازرگانی پخش نمی شد (آگهی بازرگانی از گناهان کبیره بود و عنوان می شد این کار فریب دادن خریدار است) و به جای آن سخنان امامان و ائمه اطهار نوشته و خوانده می شد. یکی از سخنانی که عیدهای نوروز مرتب پخش می شد این بود که عید روزی است که ما گناه نکنیم!!! عید نوروز از جستگان دهه شصت است.

---

### اسلام در خطر است

نوروز سال ۱۳۶۲ مسافرتی به اصفهان داشتم. سوم یا چهارم فروردین به اتفاق میزبانمان برای هواخوری و قدم زدن به کنار زاینده رود رفتیم. مدتی پیاده روی کردیم تا به گروهی از مردم که حلقه زده بودند رسیدیم. یک ماشین گشت ارشاد حکایت از همه چیز داشت. در مرکز تجمع یک زن و مرد نسبتاً جوان که از لهجه شان معلوم بود که اهل اراک و مسافر هستند بعلاوه دو تن از برادران کمیته مسلح به مسلسل قرار داشتند. موضوع از این قرار بود که خانم اراکی که مانتو و روسری بر تن داشت، شلوار به پا نکرده بود و این از نظر برادران کمیته مشکل محسوب می شد و قصد هدایت خانم و شوهرش را به کمیته داشتند. البته انصافاً مانتو خانم از بلندی روی زمین می کشید و فقط موقع راه رفتن جوراب کلفت ایشان دیده می شد. بهر حال مردم هم پادر میانی می کردند که اینها مهمان هستند و می خواستند قضیه حل شود اما برادران کمیته رضایت نمی دادند. عاقبت مرد اراکی به پاسدارها گفت اگر الان زن من شلوار به پا کند موضوع حل است؟ برادران گفتند بله اگر همین الان شلوار به پا کند می توانید بروید. با این سخن مرد اراکی ناگهان شلوارش را درآورد و به زنش داد و گفت: بپوش تا اسلام به خطر نیفتد و خودش هم با پیژامه وسط پارک ایستاد. جمعیت هم با صدای بلند به خنده افتادند و برادران کمیته چی هم در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند و مجبور شدند سوار پاترول خود شوند و بروند. البته همگی می گفتند اگر تنها بودید به خاطر جمله آخرت باز هم شمارا می بردند تا هدایت کنند!.

## خودروهای دهه شصت

در دهه شصت صنایع خودرو سازی بدلیل انقلاب و تحریم و مصادره و جنگ نیم نفسی می کشید. تولید خودرو به میزان نیاز مردم نبود و دوره های ثبت نام و تحویل خودرو بسیار طولانی بود. از همان زمان بود که ثبت نام خودرو و فروش آن در بازار بعنوان یک درآمد مطرح گردید و خودرو به وسیله ای تبدیل شد که قیمت آن پس از مصرف افزایش پیدا می کرد. تولید عمده منحصر بود به



پیکان، رنو پنج، لندرور و مقدار محدودی بیوک و شورلت. که این آخری تنها در دو سال تولید شد و سهمیه مدیران بود. هنوز پیکان بازها می گویند که پیکان سال ۶۱ و ۶۲ از باکیفیت ترین پیکانهای بعد از انقلاب می باشد. علت اصلی این امر میزان تولید پائین این خودرو در آن سالها بود که دقت بیشتر را حاصل کرده بود. در دهه شصت ماشینهای وارداتی یا تولیدی

قبل از انقلابی بروبیایی داشتند. فیات، بنز، بی ام و، تویوتا، بلیزر، کامارو، فولکس، پژو، شورلت، آیو دی، جیپ و رنو از تولیدات خارجی و آریا، شاهین، شورلت ایران، ژیان، بیوک، کادیلاک، پیکان جوانان، جیپ استیشن از تولیدات داخلی. در سالهای جنگ جیره بندی سوخت برقرار بود و برای ماشینهای شش و هشت سیلندر ماهیانه سی لیتر و مابقی خودروها بیست لیتر بود. این میزان بعدا به شصت و چهل لیتر افزایش پیدا کرد. قیمت بنزین کوپنی لیتری سی ریال بود. در اواخر جنگ بنزین آزاد هم به قیمت پنجاه ریال عرضه شد که بعضی وقتها نبود. با این اوصاف و ماشینهای پرمصرف امکان مسافرت وجود نداشت مگر اینکه چند ماه از ماشین استفاده نمی شد تا کوپنهایش جمع شود و یا اینکه کوپن آزاد از بازار سیاه خریداری می شد. در دهه شصت جاده های کشور بسیار خلوت تر از امروز بود و از یک طرفه شدن جاده و ترافیک در جاده اصلا خبری نبود. در بعضی مسیرها در برخی از ایام سال خلوتی جاده ترس آور بود چرا که بدون امکانات ارتباطی امروز و تردد بسیار کم، در صورت خرابی ماشین مشکلات فراوانی بوجود می آمد. آن دوران اسپرت کردن ماشین و سیستم بستن و امثالهم وجود خارجی نداشت، به چند دلیل: اول اینکه لوازم اینکار در بازار نبود. دوم اینکه با وجود ایست بازرسی های شبانه و کنترل های جاده این ماشینها مرتب متوقف و بازرسی می شدند. آنچه ماشین اسپرت بود ماشینهای قبل از انقلاب بود که صاحبان آنها ترجیح می دادند تا آنها را در پارکینگ بخوابانند تا با آن تردد کنند. نا گفته نماند بعضی ها ماشینشان را با یک نوار کشی ساده روی بدنه و یا تعویض تودوزی اندکی قشنگ تر می کردند.

البته وقتی از دهه شصت صحبت می کنیم باید به سال پایانی آن هم اشاره کنیم که بعد از جنگ زمینه ورود ماشینهای کره ای مثل هیوندایی و دوو به کشور فراهم شد و همچنین مقادیری رنو بیست و یک که به جای پول قرض داده شده به فرانسه در زمان شاه به ایران داده شد.

خلاصه خودرو در دهه شصت فقط وسیله ای بود که باعث می شد پیاده راه نروی و از کیفیت و ایمنی آنچنان خبری نبود.





### اتوبوسهای بین شهری دهه شصت



مدتی پس از انقلاب و در دهه شصت شرکتهای مسافربری به تعاونی های مسافربری تبدیل شدند و نرخ بلیط در مسیرهای مشابه یکسان شد. روی بدنه اتوبوس ها نام شرکتهای پاک شد و شماره تعاونی درج گردید اما مردم با اطلاع از سابقه شرکتهای، مشتری تعاونی خاصی بودند. تعاونی یک که همان شرکت ایران پیما و تعاونی پانزده که همان شرکت تی بی تی و تعاونی نه

که همان شرکت لوان تور بود از همه پرتعدادتر بودند. اتوبوسها که عموماً بنزهای ایران ناسیونال بودند، تولید داخل بود. اتوبوسهای ایران پیما پنجره هایش باز نمی شد و به همین دلیل کولرهایش به راه بود ضمن اینکه تعداد صندلی هایش هم کمتر و در نتیجه فضای صندلی بیشتر بود. تی بی تی هم اتوبوسهای سوپر دولوکس تک صندلی داشت که انصافاً به نظر من بهترین اتوبوس آن سالها بود. با باز شدن دانشگاهها پس از انقلاب فرهنگی و وجود مسافر فراوان به مناطق جنگی از یک طرف و کمبود اتوبوس از سوی دیگر پدیده ای به نام مسافرت بر روی بوفه بوجود آمد. بوفه محلی بود در انتهای بعضی اتوبوسها که در زمان قبل از انقلاب مسافران می توانستند از شاگرد راننده کیک و نوشابه بخرند. در شرایط کمبود جا، راننده ها در محل بوفه یک نیمکت نصب کرده بودند که پنج، شش مسافر سوار می کردند. بعضی مواقع که بدلیل تعطیلات یا بدی هوا اتوبوس کم می شد و مسافر زیاد، قیمت بوفه از صندلی هم گرانتر می شد. پلیس راه راننده را برای سوار کردن مسافر بوفه جریمه می کرد و گاهی مسافران بوفه



قبل از پلیس راه پیاده می شدند و پس از پلیس راه دوباره سوار می شدند! گاهی اوقات راننده در مبدأ پول جریمه را از مسافران بوفه می گرفت و در صورت جریمه نشدن در مقصد پس می داد. با این شرایط مسافرت تفریحی چندان جالب نبود به ویژه که در تعطیلات فقط با پارتی بازی بلیط مورد نظر گیر می آمد. در سالهای پایانی دهه شصت در ایام عید اتوبوسهای ارتش و سپاه هم به کمک مسافران نوروزی آمدند. حتی در یک سال اتوبوسها شرکت واحد در مسیر قم به مسافرکشی پرداختند. در آن سالها مسافران اتوبوس ام پی تری و موبایل نداشتند و اتوبوسها هم فیلم پخش نمی کردند. البته رانندگان ممکن بود پس از ورنانداز کردن مسافران یک نواری بگذارند که صدای آن هم از ردیف دوم سوم عقبتر نمی رفت. شاگرد راننده در چند نوبت با یک پارچ و لیوان به مسافران آب می داد که همه از یک لیوان آب می خوردند! در سال ۶۵ یا ۶۶ بود که قانون شد با اضافه کردن پنج ریال به بهای بلیط برای هر مسافر لیوان یکبار مصرف در نظر گرفته شود. در بین شهرهای ایران تنها تهران بود که با زور جناب خلخالی ترمینال جنوب راه اندازی شده بود و در مابقی شهرها دفتر تعاونی ها در شهر پراکنده بود. البته به تدریج در شهرهای بزرگ هم ترمینال ساخته شد.

### سیل گلابدره

روز یکشنبه، چهارم مرداد ۱۳۶۶ ساعت یک بعد از ظهر، در کمال ناباوری و اوج گرما در منطقه شمال تهران رگبار و تگرگ شدیدی شروع به باریدن کرد. طی مدت پنج دقیقه سیلاب عظیمی از رودخانه گلابدره به حرکت درآمد و در مسیر خود سد ساخته شده توسط جهاد سازندگی را تخریب و صدها تن گل و لای و سنگ را در مسیر رودخانه گلابدره و جعفرآباد به سمت میدان تجریش به حرکت درآورد. در طول مسیر به خانه ها و خودروها خسارت فراوان وارد کرد و به میدان تجریش رسید. در میدان تجریش بخشی از سیلاب به درون زیرگذر در حال ساخت وارد شد و بخشی دیگر به داخل تکیه بازار تجریش و راهرو بازار تجریش آسیب رساند. گل به سمت بیمارستان شهدا از سمت شرق و ورودی خیابان مقصودبیگ و ولیعصر در سمت جنوب و غرب نیز پیشروی کرد. من بر حسب اتفاق ساعت سه بعد از ظهر گذرم به میدان تجریش افتاد. عبور مرور ماشینها متوقف شده بود و جنازه هشت نفر در حیاط بیمارستان شهدا چیده شده بود. من از طریق بازار از میان گل و لای جلو رفتم تا به تکیه رسیدم، در تکیه تجریش یک مرد تا سینه در گل گرفتار شده بود و سرش بر اثر اصابت به دیوار شکافته بود و خونس روی گل پخش شده بود. امدادگران هلال احمر تلاش می کردند او را از مهلکه خارج کنند، اما موفق نمی شدند. من مسیر را برگشتم و سعی کردم از خیابان به سرپل تجریش بروم. در ابتدای خیابان تجریش به میدان قدس یک شیرینی فروشی قرار داشت که یک نفر که نفهمیدم زن بود یا مرد با فشار شدید آب و گل به کرکه آن له شده بود و آنجا هم امدادگران سعی داشتند جنازه او را خارج کنند. خلاصه انگار میدان تجریش تبدیل به یکی از مناطق عملیاتی شده بود.

در طول تاریخ شهر تهران بدفعا شاهد بارندگی شدید و سیلاب و آب گرفتگی بوده و هست، اما سیل گلابدره در سال ۶۶ پدیده بی نظیری بود که دیگر تکرار نشد. بعد از این سیل میدان تجریش به مدت دو ماه بسته بود و عملیات پاکسازی و بازسازی آن ادامه داشت. هم اکنون قطعه سنگ بزرگی در وسط میدان وجود دارد که یادگار همان سیل معروف می باشد. ظمنا سطح میدان به میزان

بیست تا سی سانتیمتر بالاتر آمد و آسفالت شد. هرچند که حجم بارندگی علت اصلی سیل بود ولی سد خاکی غیر فنی ساخته شده توسط جهاد نیز مزید بر علت شده بود.

هیچوقت گزارشی از میزان تلفات و خسارت سیل تجریش به طور رسمی اعلام نشد.



### زلزله رودبار و منجیل

در ساعت ۳۰ دقیقه و ۱۳ ثانیه بامداد پنجشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۶۹ زلزله به بزرگی ۷/۳ ریشتر در نزدیکی شهر رودبار (در گیلان) روی داد. کانون زلزله مذکور را کارشناسان حدود ۱۱ کیلومتری از سطح زمین اعلام کردند. این زلزله بیش از ۱۰۰ روستا را به کل تخریب کرد و سی و هفت هزار نفر کشته و چهار صد هزار نفر بی خانمان بر جای گذاشت. علاوه بر این بیش از ۲۰۰ هزار واحد مسکونی و تجاری تخریب شد و خسارات عمده‌ای به تاسیسات و اماکن عمومی در استانهای گیلان و زنجان که متاثر از این زلزله بودند، وارد آمد.

اگر بازار داغ تماشای مسابقات فوتبال جام جهانی ۱۹۹۰ نبود، تعداد تلفات این زلزله هولناک به مراتب بیش از این می‌شد. از ساعت دوازده مسابقه فوتبال بین اسکاتلند و برزیل آغاز شده بود و بسیاری مشغول تماشای آن بودند که با شروع زلزله به خارج ساختمانها فرار کردند.

شدت زلزله در تهران ۵/۵ ریشتر بود که به مدت ۵۷ ثانیه ادامه داشت. بعد از وقوع زلزله از سراسر دنیا سیل کمکها به ایران سرازیر شد، ولی عدم سازماندهی مناسب و مدیریت صحیح بحران منجر به امدادسانی کند و بی برنامه شد. همان موقع شایع بود مقادیری از تجهیزات اهدایی در بازار تهران به فروش رفته و یا بعضی از ارگانها از آرایه آنان به زلزله زدگان خوداری کرده اند. به عنوان





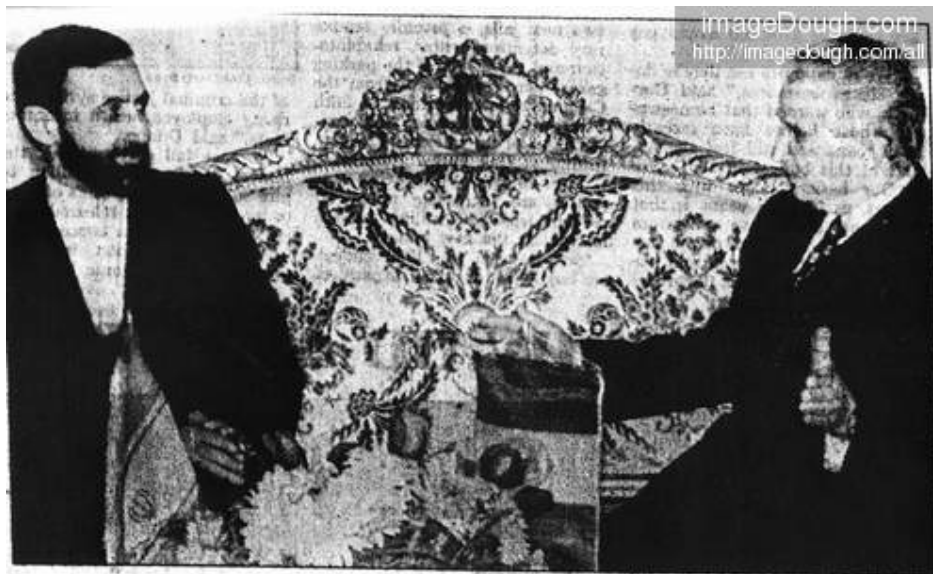
مثال پتوها و چادرهای آلمانی سر از بعضی جاها درآورد! بیمارستان مجهز صحرائی ساخته شده در منجیل مدتها تنها مرکز درمانی منطقه محسوب می شد .

زلزله رودبار و منجیل فجیع ترین بلای طبیعی دهه شصت بود .

### نیکلای چائوشسکو و من

اواخر آذر ماه ۱۳۶۸ بود که برای کاری به تجریش رفته بودم.. پس از انجام دادن کارم به ابتدای خیابان شریعتی رفتم تا سوار اتوبوس شوم و به سر میرداماد بروم ، اما متوجه شدم که دو طرف خیابان مامورین کلانتری با نظم خاصی ایستاده بودند و اجازه تردد به خودروها را نمی دادند. از یکی از آنها پرسیدم جریان چیست؟ چون حتی برای عبور مقامات هم خیابان را اینطور قرق نمی کردند. مامور مخاطب من گفت چائوشسکو می خواهد رد شود. یادم آمد چند روزی است که رئیس جمهور رومانی یا به عبارت دیگر دیکتاتور رومانی به همراه زنش به ایران سفر کرده اند. آن روزها که برای تقویت زبان به رادیو بی بی سی انگلیسی گوش می کردم ، به گوشم خورده بود که اوضاع رومانی شلوغ است. به هر حال صبر کردم تا جناب چائوشسکو سوار بر بنزی سیاه رنگ به همراه اسکورت فراوان از خیابان نیاوران به شریعتی سرازیر شد و رفت. در اخبار شنیدم که چائوشسکو به مقبره امام خمینی رفته است و تاج گلی نثار و ادای احترام کرده. همچنین روزنامه ها خبر ملاقات مقامات ایرانی با ایشان را نوشته بودند. در پایان هم اخبار تلویزیون نشان داد که فرشی نفیس به عنوان هدیه به ایشان و بانو تقدیم شده است .

اما این پایان ماجرا نبود هنوز یک هفته از رفتن چائوشسکو و زنش نگذشته بود که خبر رسید ایشان و زنش در رومانی اعدام شدند! در روز ۲۵ دسامبر سال ۱۹۸۹ میلادی (اوایل دی ماه سال شصت و هشت)، در روز جشن کریسمس، نیکلای چائوشسکو و الناهمسرش پس از یک محاکمه کوتاه در حضور مردم تیرباران شدند. انقلاب مردمی رومانی ظرف یک هفته رژیم دیکتاتوری چائوشسکو را سرنگون کرد. پس از اعدام چائوشسکو تصاویر بازدید رسمی او از ایران بدون سرو صدا از همه جا حذف شد و حتی در مجلس از ولایتی وزیر امور خارجه ، سوال شد چرا یک دیکتاتور ظالم به جمهوری اسلامی ایران دعوت شده است! بعد ها در مقاله ای خواندم که دادستان در دادگاه به چائوشسکو گفته بود " تو بهتر بود در همان ایران باقی می ماندی ، جای تو در همان جا بود ." همچنین آن فرش نفیس هم به موزه ای در بخارست سپرده شد



Associated Press  
Romanian President Nicolae Ceausescu (right) meets Iranian Foreign Minister Ali Akbar Velayati on Tuesday during a three-day visit by a Romanian delegation to Tehran.  
imageDough.com

### شعارهای دهه شصت

جنگ جنگ تا پیروزی .

جنگ جنگ تارفع کل فتنه در عالم.

راه قدس از کربلا می گذرد.

موشک جواب موشک .

جنگ جنگ است و عزت و شرف ما در گرو این جنگ . (امام خمینی)

هر کس به جنگ تعدی کند ، دهان او را خرد می کنیم . (امام خمینی)

اگر سپاه نبود ، کشور نبود . (امام خمینی)

اگر این جنگ بیست سال هم طول بکشد ، ما ایستاده ایم . (امام خمینی)

دشمن خمینی کافر است .

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار - از عمر ما بکاه و به عمر او بیفزای .

ما اهل کوفه نیستیم ، امام تنها بماند .

تکبیر دهه شصت : الله اکبر - الله اکبر - الله اکبر - خمینی رهبر - مرگ بر صدام یزید کافر - درود بر رزمندگان اسلام - سلام بر

شهیدان - مرگ بر آمریکا - مرگ بر شوروی - مرگ بر اسرائیل

دعای وحدت ( قرائت اجباری در صف صبح مدارس ) : لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم

الاحزاب وحده .



ما مسلح به الله اکبریم بر صف دشمنان حمله می بریم. ماهمه پیرو خط رهبریم بر صف مشرکان حمله می بریم لا اله الا الله وحده وحده وحده وحنج انجج وحنج وحنج نصر نصر عبده لا شریک لا شریک له انجج وحنج وحنج عبده الله اکبر خمینی رهبر

### اسکناس صد ریالی

در پائیز ۱۳۶۴ بانک مرکزی ایران اقدام به چاپ اسکناس صد ریالی با تصویر شهید مدرس کرد. این اسکناس اولین اسکناس جمهوری اسلامی بود که عکس یک شخصیت بر روی آن چاپ می شد. چند روزی از به گردش افتادن این اسکناس نگذشته بود که پیچ پیچ هایی در بین مردم آغاز شد که در در ریش مدرس یک روباه طراحی شده است. راست و دروغش را هم نمی دانم ، بعدها شنیدم که طراح این اسکناس به خارج از کشور پناهنده شده است. خلاصه تا مدتها مردم یواشکی به همدیگر روباه را نشان می دادند و می خندیدند.



### شامپو دهه شصت

شامپو تخم مرغی داروگر ، مطرح ترین شامپو در دوران جنگ که مردم برای آن در تعاونی ها و فروشگاهها صف می کشیدند .





سنگار تیر و آزادی





دهه شصت ، دهه سیگارهای تیر و آزادی بود. البته علاوه بر اینها سیگارهای خارجی و ایرانی دیگری هم بود ولی این دو شاخص بودند. در بیشتر سالهای دهه شصت سیگار کوپنی بود، هرچند که سیگار آزاد هم یافت می شد. یکی از خاطراتی که از سیگار آزادی دارم مربوط به خبرنگاری بود که در چند روز اول جنگ در جبهه خرمشهر اسیر می شود و ارتش عراق پس از چند روز او را تحویل صلیب سرخ می دهد و به ایران باز می گردد. او در تلوزیون از خاطرات اسارت چند روزه اش تعریف می کرد. گویا پس از اسارت دستهای او را می بندند و پشت یک وانت به عقب جبهه عراق منتقل می کنند. در عقب وانت در حالی که ترس و سرما و فکر اینکه با او چه می کنند تمام فکر و خیالش را پر کرده بوده ، سرباز عراقی محافظ او دست در جیب می کند و یک پاکت سیگار آزادی ایرانی در می آورد و یک نخ سیگار به تعارف می کند. در آن لحظات تیره و اسارت سرباز دشمن سیگاری را که معلوم نیست از جیب کدام سرباز ایرانی غارت کرده است و نام آزادی دارد به او که اسیر است پیشنهاد می دهد. بغض گلویش را می گیرد و آن را رد می کند.

## دوزاری

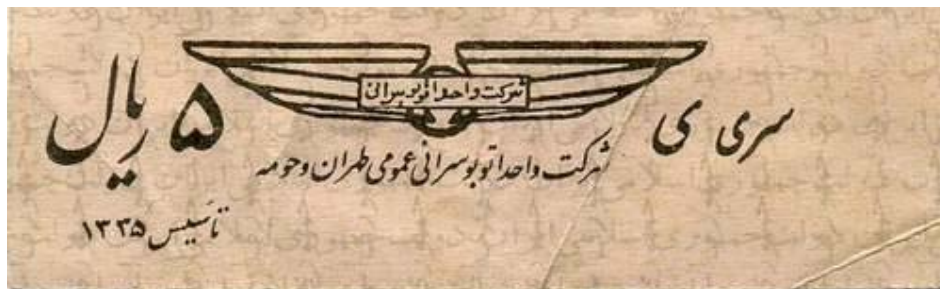
سکه دو ریالی دهه شصت یادآور تلفن عمومی است. در آن روزها نرخ هر مکالمه دو ریال بود و به مدت مکالمه هم ربطی نداشت. تمامی تلفن های عمومی با این سکه کار می کرد و همیشه آدمهایی را پیدا می کردی که دنبال دوزاری می گشتند. در دهه شصت تلفن های عمومی باجه داشت و استفاده کننده داخل آن می شد و در را می بست و تماسش را می گرفت. بنابراین می توانستی در روز برفی و بارانی به راحتی صحبت کنی. بعضی وقتها تلفن ها دوزاری را می خوردند بدون اینکه تماس برقرار شده باشد که آن موقع بود که تلفنها چندتا توسری نوش جان می کردند. تلفن عمومی مثل الان به وفور نبود و از طرفی چون موبایل وجود نداشت و تعداد زیادی از خانه ها هم تلفن نداشت، مشتری تلفن عمومی بسیار بود تا آنجا که پشت در باجه تلفن صف تشکیل می شد. اگر مکالمه کسی طولانی می شد منتظرین داخل صف با همین دوریالی ها به شیشه باجه می زدند. گاهی وقتها که کسی کار فوری داشت از بقیه اجازه می گرفت تا بدون نوبت تلفن بزند. شاید باورتان نشود ولی تلفن زدنهای آن دوره با وجود مشکلاتش حس و حال خوبی داشت. آن روزها تماس تلفنی ارزش خاص خود را داشت و بگذریم...







بلیط اتوبوس



فروشگاه قدس

قبل از انقلاب در تهران فروشگاه زنجیره ای به نام کوروش راه اندازی شده بود. فروشگاه‌های کوروش با فروشگاه‌های مارکس اسپنسر انگلستان قرارداد داشتند و از روی آنها الگوبرداری شده بودند و مشاوران انگلیسی بر کلیه مراحل از طراحی ساختمان تا غرفه‌بندی و ارائه خدمات نظارت می‌کردند. پس از انقلاب فروشگاه‌های کوروش و سوپر استور (مقابل جام جم) و سوپرپرشین (نیاوران سر اقدسیه) ادغام و تحت نام قدس مشغول فعالیت شدند. این فروشگاه‌ها تا سال ۱۳۶۲ تحت پوشش وزارت بازرگانی بود و بعد به بنیاد مستضعفان تحویل داده شدند. معروفترین قدس‌ها، همان قدس زرتشت و قدس چادری که در ضلع شمال شرقی چهارراه پارک وی زیر یک چادر بزرگ بود، بودند. وظیفه فروشگاه‌های قدس در حله اول توزیع کالاهای کوپنی بود ولی سایر اجناس هم در آنها عرضه می‌شد. به دلیل مدیریت غلط و ضعیف بنیاد مستضعفان، ۱۴ فروشگاه قدس سالی دویست و پنجاه میلیون تومان ضرر داد و عاقبت در اوایل دهه هفتاد ورشکسته و تعطیل گردید.

با این همه اهالی دهه شصت در تهران خاطرات متعددی از فروشگاه قدس دارند. در آن سالها یک دستگاه عکسبرداری فوری پنج دقیقه ای در فروشگاه قدس زرتشت موجود بود. دستگاه متعلق به قبل از انقلاب بود که هنوز کار می‌کرد. دستگاه باجه ای بود که درون آن یک صندلی قرار داشت و عکس بدون رتوش می‌گرفت و چهار عدد چاپ می‌کرد و تحویل می‌داد (امروز مشابه این



دستگاه در تمام ایستگاههای قطار و بازارهای کشورهای دنیا دیده می شود). هنوز عکس آن روز را دارم، عکسی که نه نور درست و حسابی دارد و نه کادر مناسب. از غرفه لوازم تحریر قدس هم مدتها تمبر برای آلبومم می خریدم. فروشگاه قدس برای مشتریانش حس نوستالژیک ایجاد می کرد مخصوصا آنهایی که در زمان کوروش بودنش به آن رفت و آمد داشتند و در کافه تریا یا رستوران طبقه بالایش خاطراتی داشتند. همان رستورانی که در دهه شصت ساندویچ سوسیس هات داگ را به قیمت دولتی عرضه می کرد.

### رستوران سورنتو

رستوران سورنتو یکی از رستورانهای معدودی بود که منوی غذاهای فرنگی خود را در دهه شصت حفظ کرده بود. این رستوران در خیابان ولیعصر مقابل خیابان جام جم قرار داشت. محیط آن و میز و صندلیهایش مناسب و بر خلاف آنچه که در ذهن همگان بود قیمتهایش گران نبود. چندین بار در زمان دانشجویی به اتفاق همکلاسیها در آنجا جمع شده بودیم و البته صورت حساب را هم توانستیم پرداخت کنیم. از اواخر بهار تا اوایل پائیز تراس آن هم قابل استفاده بود. از آنجائیکه آن روزها ترافیک خیابان ولیعصر مثل امروز نبود، شام خوردن در شبهای تابستان در تراس سورنتو دلپذیر و مطبوع بود. یکی دو بار هم در روزنامه کیهان به این موضوع اشاره شد که چرا هنگامیکه کشور در حال جنگ است بعضی رستورانهای آنچنانی هنوز فعال هستند. چند بار هم خودم شاهد بودم که برادران حزب الله در بیرون این رستوران به زوجهای جوان گیر می دادند که باهم چه نسبتی دارند. رستوران سورنتو یکی از مکانهایی بود که شرکتهای مهمانان خارجی خود را در دهه شصت به آنجا می بردند و پذیرایی می کردند.

### بخاری نفتی

در دهه شصت، مخصوصا اوایل آن یکی از وسایل گرمایش منازل و مدارس و ادارات، بخاری نفتی بود. در سطح شهر هم مغازه هایی بود که به آن نفت فروشی یا شعبه نفت گفته می شد و کارش فروش نفت بود. نفت با کارت یا کوپن نفت توزیع می شد و در فصل سرما سهمیه بیشتر می شد. نفت در تابستان صرفا مصرف آبگرمکن داشت و بخشی از آن هم صرف ذخیره سازی برای زمستان می شد. نفتی ها یا نفت فروشها پولی هم جهت آوردن نفت به در منزل می گرفتند. پیت های نفت را روی گاری درازی می گذاشتند و در کوچه ها حرکت می کردند. در منازل هم معمولا بشکه ای جهت ریخت نفت وجود داشت. این بشکه ها یا در پائین شیر داشت و یا از سر آن با تلمبه نفت برداشته می شد. بخاریهای نفتی مدلهای مختلفی داشتند. بعضی فیتله ای بودند و نیاز به دودکش نداشتند و بعضی هم مخزن سوخت داشتند و دودکش الزامی بود اما هر دو مدلش مخزن داشت که باید مرتب در آن نفت ریخته می شد. دانش آموزان در مدارس انواع شیطانی ها را با این بخاری ها می کردند از انداختن آمپول داخل آن که منفجر می شد تا چسباندن پلاستیک به آن که بوی گند کلاس را برمی داشت. روزهایی هم بود که به علت تمام شدن نفت مدرسه، کلاس در سرما فرو می رفت. ناگفته نماند که ساختمانهایی هم بودند که شوماژر داشتند که با گازوئیل کار میکردند اما پیش می آمد که به علت کمبود گازوئیل آنها هم از بخاری نفتی استفاده می کردند. در اواخر دهه شصت و بخصوص پس از پایان جنگ گسترش شبکه گاز سرعت گرفت و به تدریج بساط بخاری های نفتی و نفت فروشها جمع شد.



### ماء الشعير

بدون شک ماء الشعير در دهه شصت پا به عرصه وجود گذاشت. در سالهای شصت و دو یا سه بود که من اولین ماء الشعير يا به عبارت آن روزها آبجوی اسلامی را نوش جان کردم. اولین مارک ماء الشعير، ستاره بود که در شیشه های سبز رنگ عرضه می شد. علامت و توضیحات ماء الشعير ستاره روی بطری چاپ نشده بود و روی کاغذی نوشته بود که روی شیشه چسبانده بودند. قیمت آن ۴۰ ریال بود و همه مغازه ها هم آن را نداشتند. ماء الشعير محصول کارخانه های آبجو سازی قبل از انقلاب بود که با مختصری تغییر در خط تولید خود آبجوی اسلامی تولید می کردند. به فاصله کوتاهی شرکت بهنوش هم به تولید ماء الشعير پرداخت و بعد از چندی ماء الشعير ستاره را هم خرید. ماء الشعير های اولیه از امروزی ها غلیظ تر و تیره تر بودند و فقط در طعم اصلی ارایه می شدند. بعضی رستورانها یا تریا ها به صورت ابتکاری آن را با لیمو یا نارنج سرو می کردند. تقریباً در اواخر دهه شصت بود که دلستر هم به بازار آمد و یواش یواش ماء الشعير و دلستر با طعم لیمویی هم عرضه شد. در آن دوره که نوشابه های گازدار بدون اسانس خارجی و با استفاده از شیر خرم ساخته می شد، ماء الشعير نوشابه پرفرداری شد. جالب این بود که مدام هم بر روی خواص طبی آن تاکید و تبلیغ می





شد و انگار به خاطر شباهت ظاهری آن با آبجو مدام باید یادآوری می کردند که این یک دارو است! همین!

### رستوران شاطرعباس

رستوران شاطر عباس از رستورانهای معروف تهران در دهه شصت بود. این رستوران در سال ۱۳۶۲ در چهارراه پارک وی افتتاح شد. آن زمان پخت نان در رستوران مرسوم نبود و شاطر عباس در اقدامی نسبتاً ابتکاری در رستوران نان داغ سرو می کرد. محل این رستوران پس از احداث پل پارک وی در سال ۷۵، ۷۶ تخریب و رستوران شاطر عباس به طبقه بالای ساختمان بغلی منتقل شد و تا کنون هم در آنجا قرار دارد. بهرحال در رستوران شاطرعباس کباب با کیفیت خوب و نان داغ عرضه می شد.

### ژیان

ژیان یکی از تولیدات قبل از انقلاب خودرو در ایران و ضمناً اولین ماشین من در جوانی است. ژیان یا همان سیتروئن ماشینی کم مصرف بود که در دهه شصت در روزگار بنزین کوپنی در خیابانهای ایران جولان میداد. این ماشین دو سیلندر فاقد رادیاتور بود و کولر و بخاری و صدها وسیله دیگر نداشت ولی فوق العاده نرم و راحت بود. سقف آن قابل باز شدن بود و تقریباً در و پیکر درست و حسابی نداشت. در روزهای برفی در خیابانهای شیب دار و برفگیر تهران به علت دیفرانسیل جلو بودن و رینگ پانزده آن به راحتی حرکت می کرد و حتی در شیب بسیار تند انتهای کامرانیه آن روزها، مثل آب خوردن در روز برفی به بالا می رفت. چند وقت پیش در اصفهان یکی دو تا ژیان در حال تردد دیدم اما با طرح جمع آوری خودروهای فرسوده کم کم ژیان هم دارد از میان خیابانها ناپدید می شود.



## طاغوتی

یکی از اصطلاحات دهه شصت، طاغوتی بود. کلمه طاغوت اسمی بود که در جریان انقلاب به شاه داده شد. پس از پیروزی انقلاب اصطلاح طاغوتی به افرادی داده شد که به نحوی یادآور سیستم شاهنشاهی بودند. داشتن سر و وضع مرتب و بستن کراوات و استفاده از عطر و ادکلن خارجی و سوار شدن ماشینهای مدل بالای آمریکایی همه و همه نشان طاغوتی بودن بود. حتی نوع راه رفتن و بستن روسری و استفاده از بعضی کلمات در سخن گفتن هم بعنوان طاغوتی بودن تلقی می شد. در نزد عوام لغت یاقوتی به عنوان کلمه مقابل طاغوتی اختراع شد و یاقوتی بودن به معنی انقلابی و طرفدار حکومت جدید بودن تعریف می شد. انگ طاغوتی بودن در هر اداره ای یا مکان عمومی کافی بود تا کارت عقب بیفتد و یا اصلا انجام نشود. طاغوتی ها به مرور از کشور رفتند و یا ظاهر خود را عوض کردند و بتدریج این اصطلاح از زبان مسئولین و مردم افتاد.

## توپخانه

میدان امام خمینی در مرکز تهران یکی از مهمترین میادین شهر تهران است. این میدان قبل از انقلاب سپه نام داشت ولی چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب به نام اولیه آن در دوره قاجار، توپخانه نامیده می شد و می شود. در محل فعلی ایستگاه مترو، محلی به نام قورخانه وجود داشت که گویا در زمان قاجار محل نگهداری توپهای جنگی بوده است و به همین خاطر به این میدان توپخانه می گفتند. بعد از انقلاب هیچکدام از خیابانهای منتهی به توپخانه تغییر نام پیدا نکرد مگر خیابان سپه که به امام خمینی تغییر نام داده شد ولی در کلام مردم نه کسی به توپخانه گفت میدان امام خمینی و نه به خیابان سپه گفت خیابان امام خمینی. توپخانه در دهه شصت به شکل امروز نبود. پس از انفجار بمب پرقدرتی در مقابل ساختمان مخابرات ورودی خیابان ناصر خسرو به میدان مسدود شد و از تردد ماشینها از مقابل ساختمان مخابرات جلوگیری شد و عملا میدان از شکل میدان خارج گردید. در ضلع شمالی هم ترمینال اتوبوسهای شرکت واحد وجود داشت. در دهه شصت در گوشه و کنار این میدان کوپن فروشها فعالیت داشتند. در ضلع غربی میدان و بر روی دیوار بانک سپه فرمان هشت ماده ای امام به خط درشت نوشته شده بود. در ضلع شمالی میدان مغازهایی بودند که به اصطلاح به آنجا پشت شهرداری می گفتند، که محل فروش لوازم و قطعات صوتی و تصویری و الکتریکی و الکترونیکی بود. مناسب اسم پشت شهرداری این بود که در زمان قدیم شهرداری تهران در محل ترمینال اتوبوسهای شرکت واحد قرارداد داشت و این مغازه ها در کوچه پشتی شهرداری بودند و به این ترتیب به این کوچه، کوچه پشت شهرداری می گفتند. پس از تخریب ساختمان شهرداری و وسیع شدن میدان توپخانه، نام پشت شهرداری به این محل همچنان باقی ماند. در پشت شهرداری بودند کسانی که کاست موسیقی خوانندگان پیش از انقلاب و خارج کشور را مخفیانه می فروختند. ضمنا نوار ویدئو شوها و فیلمهای قدیمی هم در این محل گیر می آمد.



### چیپس

در دهه شصت چیپس سیب زمینی مثل امروز نبود. برخلاف امروز که کارخانجات متعددی در تولید چیپس رقابت دارند، تولید چیپس منحصر به چند کارگاه بود. در آن زمان چیپس به صورت فله هم فروخته می شد. اما دو تا از مهمترین چیپس های بسته بندی شده، چیپس استقلال و آزادی بود. چیپس استقلال توی کیسه های شفاف مستطیلی درازی فروخته می شد و روی درش یک تکه مقوای دولا منگنه شده بود که رویش به رنگ آبی چاپ شده بود: چیپس استقلال. چیپس آزادی که عین همین بسته بندی را داشت ولی روی مقوای منگنه شده به در کیسه به رنگ قرمز چاپ شده بود: چیپس آزادی. چیپسهای آن دوره شورتر از الان بود و راستش را هم بخواهید بسیار خوشمزه تر از چیپسهای امروزی بودند. مثل امروز چیپس در طعمها و مزه های مختلف تولید نمی شد. حالا که صحبت چیپس شد بد نیست تا خاطره ای را تعریف کنم. در سالهای ۶۴، ۶۵ در خیابان شمالی میدان سعادت آباد (همان خیابانی که به بیمارستان منتهی می شد) مغازه ایی بود که به صورت محدود و ابتکاری چیپس با طعم موسیر درست می کرد. غروب روزهای بهار و تابستان که هوای سعادت آباد خنکی خاصی داشت به اتفاق همکلاسیها به آنجا می رفتیم و چیپس موسیر داغ و تازه می خریدیم. کمی پائین تر از آن مغازه یک بقالی بود (اگر اشتباه نکنم اسمش دریانی بود)، از آن هم ماست چهارگوش می خوردیم و می خندیدیم. چندین و چند بار گشت کمیته یا برادران حزب الله به ما گیر دادند، کارتهای دانشجویی ما را کنترل کردند، شیشه نوشابه را بو کردند و حسابی سوال پیچمان می کردند که اینجا چه کار می کنیم. اما مشکل خندیدن ما بود که نه آنها می توانستند بگویند چرا می خندید و نه ما دست بردار بودیم. شاید به همین خاطر است که به نظر من چیپسهای دهه شصت از الان خوشمزه تر بود.



## واکس شفق

تمام کسانی که در دهه شصت به خدمت سربازی رفته اند واکس شفق را می شناسند. شفق نامی قدیمی در واکس سازی ایران بود که محصول با کیفیت ارایه می داد. در دوره ای که واکسهای فوری و قلابی طرفدار زیادی نداشت و بازارکفش با محصولات بی کیفیت چینی انباشته نشده بود، واکس زدن و نگهداری از کفش ارزش ویژه ای داشت. البته کفش واکس زده و دقت بر تمیز بودن کفش هم یکی از ظواهر طاغوتی بودن تلقی می شد ولی با اینحال امری بود که به آن توجه می شد. واکس شفق رقیبی داشت به نام واکس بلدرچین که به نظر من کیفیت آن به پای شفق نمی رسید. مدتهاست که اثری از واکس شفق در فروشگاهها نمی بینم و نمی دانم هنوز تولید می شود یا نه، اما بهرحال تمام کسانی که در دهه شصت به خدمت سربازی رفته اند، واکس شفق را می شناسند.

## چهارشنبه سوری

اتفاقات دهه شصت باعث شد تا چهارشنبه سوری دستخوش تغییرات فراوان شود. قبل از انقلاب چهارشنبه سوری مراسم متعددی داشت. معمولا دم غروب آفتاب در کوچه ها و پارکها بته آتش زده می شد و خانواده ها و همسایه ها دور آتش جمع می شدند و از روی آتش می پریدند و همان شعر معروف زردی من از تو، سرخی تو از من را می خواندند. بچه ها فشفشه و ترقه آتش می زدند. مسن ها تجدید خاطره می کردند و جوانها جوانی. البته ترقه های آن موقع ترقه بود و اگرهم کنار گوش می ترکید زیاد اتفاقی نمی افتاد. در چند چهارشنبه سوری قبل از انقلاب که بیاد دارم در بعضی نقاط مراسم آتشبازی یا به عبارت امروز نورافشانی انجام می شد. مثلا در سی و سه پل اصفهان و یا پل سفید اهواز یا پارک شاهنشاهی (ملت) تهران. کمی دیرتر، مراسم قاشق زنی شروع می شد که بچه ها و جوانها چادر روی صورت می انداختند و به در خانه همسایه ها می رفتند و با قاشق به پشت کاسه می کوبیدند. صاحبخانه در را باز می کرد و در کاسه آنها خوراکی می ریخت و گاهی هم برای تفریح چادر از سر آنان می کشید یا از روی پشت بام آب روی آنها می ریخت. فالگوش ایستادن هم از دیگر مراسم چهارشنبه سوری بود که بعضی ها به حرفهای مردم گوش می دادند تا دزدکی سر از کار دیگران درآورند و به بقیه خبر دهند. اینها را گفتم تا بدانید قبل از دهه شصت و انقلاب چه خبر بود.

اما بعد از انقلاب تبلیغات علیه نوروز، سیزده بدر، چهارشنبه سوری، شب یلدا، جشن مهرگان و جشن سده آغاز شد. همه اینها خرافات و موهوم پرستی معرفی شد و علت پرداختن رژیم شاه به این مسایل را اسلام ستیزی و تلاش به از رونق انداختن مراسم اسلامی عنوان کردند. آتش روشن کردن را رسم زرتشتیان نام نهادند و بته سوزاندن را تخریب محیط زیست. جمع شدن و شعر خواندن را گسترش فساد و ترویج بی بندباری دانستند و خلاصه از ابتدای دهه شصت رسماً گشت کمیته انقلاب اسلامی با برگزارکنندگان چهارشنبه سوری مقابله می کرد. لوازم چهارشنبه سوری هم از دست مردم خارج شد. دیگر بته برای اینکار فروخته نمی شد و اغلب مردم کارتن و صندوق میوه آتش می زدند. ترقه ها جمع شد و بچه ها به ساخت ترقه دست ساز روی آوردند و به علت سروصداهای روزگار جنگ، دیگر ترقه های قدیم حال نمی داد و ترقه های جدید دست ساز هر سال مهیب تر و وحشتناک تر

می شد. اکلیل و سرنج، کلرات و زرنیخ، کاربرد، قوطی پیف پاف از مهمترین مواد منفجره بود. قاشق زنی و فالگوش ایستادن از بین رفت و چهارشنبه سوری محدود شد به انفجارهای خیابانی و احیاناً روشن کردن آتشی در کوچه پس کوچه ها. در یکی از آن چهارشنبه سوری ها، ما در حیاط خانه خود آتش روشن کرده بودیم که از انعکاس نور آن به دیوار خانه، برادران کمیته متوجه موضوع شدند و به در خانه آمدند و ضمن توهین و بدویراه گفتند که زود آتش را خاموش کنید و باید به کمیته برویم. در آنجا هم گفتند رزمندگان اسلام در حال جنگ هستند و شما در حال خوشگذرانی، خاک بر سرتان! تازه ممکن است هواپیماهای عراقی بمباران کنند و ای احمقها خودتان اول از همه کشته می شوید!. خلاصه ما احمقهای خاک بر سر تعهد دادیم که دیگر از این کارها کنیم و ولمان کردند.

---

### موتورسیکلت دهه شصت

در اوایل دهه شصت و پس از حوادث ترور حزب الهی ها توسط اعضای سازمان مجاهدین، تردد موتور در خیابانها با محدودیت روبه رو شد. تردد موتورهای بزرگتر از CC125 در خیابانها ممنوع شد و دستور داده شد موتورهای 250 و 500 و 1000 باید به نیروهای انتظامی تحویل داده شود. البته تعداد موتورسیکلت ها هم به اندازه امروز نبود و از جمله اینکه تعداد زیادی موتور گازی در خیابانها تردد می کرد. موتور گازی موتوری بود که دنده نداشت و صد البته قدرت چندانی هم نداشت و در سربالایی ها باید مثل دوچرخه رکاب می زدید! معروفترین مارک موتور گازی، رکس و پژو بود. از موتورهای پرطرفدار در بین نوجوانها، موتورهای یاماها 80 مینی و سوزوکی 80 مینی بود. این دو جثه کوچکتری نسبت به موتورهای معمولی داشتند و به علت حجم موتور پائین سرعت زیادی هم نمی گرفتند. موتورهای وسپا، هند، کاوازاکی هم از دیگر مارکهای موجود بودند. پس از مدتی در ایران کار مونتاژ موتور شروع شد و از واردات موتور جلوگیری به عمل آمد. ضمناً در دهه شصت موتورهای پلیس راهنمایی و رانندگی موتور معروف هارلی دیویدسون بود که صدای خاصی هم داشت.

بد نیست بدانید، قیمت یک موتور سوزوکی 80 مینی در سال شصت هشت هزار تومان بود که به سرعت به دوازده و بیست هزار تومان در سال شصت و دو رسید.

---

### تاکسی دهه شصت

تاکسی های دهه شصت عموماً پیکان بودند. یعنی من در دهه شصت چیزی به جز پیکان ندیدم. اما در اصفهان تعداد معدودی فیات معروف به فیات خانواده تاکسی بودند و که هم بسیار کوچک بود و هم کم شتاب. رنگ تاکسی در اکثر شهرهای ایران نارنجی بود. در اصفهان گلگیرها سفید و درها، کاپوت و صندوق عقب فیروزه ای. در شیراز به سبک اصفهان و سبز. در مشهد هم زرد. در تهران قبل از انقلاب گلگیرها سفید بود و بقیه قسمت ها نارنجی که کم کم تمام رنگ نارنجی شد. خطوط خطی در تهران فیروزه ای رنگ بود. تاکسیمتر در دهه شصت مثل الان دکور بود! تزئینات تاکسی ها بسته به سلیقه راننده و مد آن دوره داشت. بعضی ها

کارت تلفن ژاپن و تایلند می چسبانند. بعضی تسبیح از آینه آویزان می کردند. بعضی آینه اضافه داشتند و بعضی هم سکه خارجی به داشبرد می زدند. روی داشبرد نوشته هایی در باره آماده کردن کرایه و یواش بستن در نصب می شد. یادم می آید در اوایل دهه شصت نوشته ای در تاکسی ها دیدم مبنی بر اینکه بحث سیاسی ممنوع! در آن موقع چسباندن عکسهای امام، مصدق، شریعتی، بنی صدر، اعضای مجاهدین خلق و حتی ال چه گوارا نشان از علاقه و خط فکری راننده داشت و خود موجب آغاز بحث در تاکسی می شد.

مبنای دریافت کرایه در تهران کورس بود. کورس عبارت بود از مقصدهایی که معمولاً توسط مسافری اعلام می شد و جنبه عمومی داشت. هر چند که مسیرها با هم برابر نبود ولی در اوایل دهه شصت هر کورس سی ریال بود. مثلاً از سیدخندان تا تجریش سه تومان! یادم هست در بعضی شهرها برای مسیرهای طولانی تر مسافری می گفتند دو کورس تا فلان جا یا سه کورس تا فلان جا. در شهرستانها کرایه ها ارزان تر هم بود در اصفهان، شیراز و اهواز کرایه یک تومان بود. زمان دادن کرایه هم در هر شهری متفاوت بود. در بعضی جاها ابتدا و در برخی شهرها هنگام پیاده شدن پرداخت می شد.

در صندلی جلو دو نفر می نشستند و به همین خاطر بعضی از رانندگان صندلی جلو را یک تکه می کردند تا نشستن دو مسافر راحتتر باشد. اغلب تاکسی ها دستگیره شیشه بالابر را برداشته بودند و اگر می خواستی شیشه را پائین یا بالا کنی مجبور بودی از راننده تقاضای دستگیره بنمایی، که ممکن بود با مخالفت مواجه شوی و در صورت موافقت هم ایشان چهار چشمی بر روی کار نظارت داشتند. نمی دانم چرا ولی آن موقع تاکسی ها زیاد پنجر می شدند و چندین بار خودم کمک کردم تا زودتر لاستیک تعویض شود و به مسیر ادامه دهیم. کولر در دهه شصت یک شوخی بود و بدتر از آن تاکسی هایی بودند که داغ بودند، یعنی حرارت موتور به داخل می آمد و آن وقت کافی بود تا از توحید تا تجریش را در یک ظهر داغ تابستانی، در سربالایی پارک وی، در صندلی جلو چسبیده به یک مسافر دیگر، نشسته باشی تا بفهمی داغ یعنی چی!

رانندگان تاکسی مثل الان اختیار خود را نداشتند و چندین بار در روزهای برفی و بارانی به چشم خود دیدم که پلیس راهنمایی تاکسی های خالی را مجبور به سوار کردن مسافر می کرد و اساساً تاکسی حق سوار کردن مسافر در دست نداشت. در شهر تهران بر اساس برنامه تاکسی ها نوبت شیفت شب داشتند و بایستی در مقابل بیمارستانها و هتلها و ترمینال ها کشیک می کشیدند. البته این مقررات به مرور پس از پایان جنگ کم رنگ و حذف گردید. استفاده از ضبط که کلاً ممنوع بود و معمولاً رانندگان تاکسی حتی ریسک آن را هم نمی کردند ولی اغلب رادیو روشن بود که آن هم فقط یک موج داشت. مطلب آخر اینکه ادب رانندگان تاکسی در دهه شصت بسیار بالاتر از همکاران امروزشان بود. تمام.

### پدرام تجریشی

جنگالی ترین پرونده جنایی دهه شصت، پرونده پدرام تجریشی بود. در خرداد ماه سال ۶۳ پلیس مطلع شد که کودک ۱۲ ساله ای در حمام خانه اش کشته شده است. موضوع وقتی حساس تر شد که مشخص شد پدرام با تعداد ضربات زیاد کارد در حمام کشته



شده و در آن زمان تنها نامادریش در خانه حضور داشته است. در ابتدا پرونده با تائید خودکشی مختومه شد و جسد پدرام دفن گردید. اما جنجال با شکایت مادر اصلی پدرام آغاز شد و او نامادری را متهم به قتل پسرش کرد. پس از چهل روز با حکم قاضی نبش قبر صورت گرفت و معاینات بر روی جسد آغاز شد. پزشکی قانونی اعلام کرد که مرگ نمی تواند در نتیجه خودکشی باشد و دو ضربه از چندین ضربه کارد به گونه ای است که فرد نمی تواند به خود زده باشد. از طرفی مریم، نامادری پدرام هم گفت که در حمام سعی کرده کارد را از دست پدرام بگیرد ولی موفق نشده و او به زدن ضربات به خودش ادامه داده است. خلاصه دادگاه تا سال ۶۶ ادامه داشت و حتی مراسم قسامه هم برگزار شد. متهم علیرغم نبود مدارک کافی و به خاطر مراسم قسامه گناهکار شناخته شد ولی بعداً دیوانعالی حکم دادگاه را رد کرد. اگر از من پرسید آخرش هم معلوم نشد که پدرام تجربیشی چگونه کشته شد. بعداً ایرج قادری فیلمی از این داستان با نام می خواهم زنده بمانم ساخت که خوب فروخت.

### فکس

در اواخر سال سال ۶۶ بود که سر و کله فکس در دفاتر پست باز شد و اعلام گردید که پست تصویری آماده خدمت رسانی سریع به مردم است. بدنبال آن دستگاههای فکس به کشور وارد یا قاچاق شد. شرکت مخابرات استفاده از دستگاه فکس را مشروط به داشتن مجوز کرد و برای گرفتن مجوز هم باید مبلغ دو هزار تومان در ماه پرداخت می شد. این زور گویی مخابرات در اول کار منجر به توقیف چند دستگاه فکس در شرکتها شد. مرحوم گل آقا در ستون دو کلمه حرف حساب روزنامه اطلاعات در این باره نوشت: این کار مخابرات که برای فکس پول جداگانه ای می خواهد مثل این است که اگر شما با تلفن به جای فارسی حرف زدن ترکی صحبت می کنید باید پول بیشتری بپردازید.

در اصل مخابرات به ارزش فکس آگاه بود و می گفت هر شرکتی که از این بابت درآمد دارد باید ما را هم شریک کند! قبل از آمدن فکس سریعترین امکان تلکس بود که مشکلات خودش را داشت. مثلاً یادم است که شرکت ما با دفتر تلکسی در خیابان مهناز کار می کرد. هر وقت تلکسی از خارج می آمد آنها تماس می گرفتند که تلکس دارید و مراجعه کنید.

بله اینگونه بود که فکس وارد کشور شد. البته سال قبل از آن من در نمایشگاه بین المللی تهران در غرفه ژاپن شاهد بودم که مسئولین غرفه برای مرحوم محمد تقی جعفری در حال نمایش دادن امکانات فکس بودند و ایشان هم به شدت هیجانزده بودند که با این ترتیب خیلی سریع یک کتاب از آن طرف دنیا به اینجا می رسد.

## پانک



در دهه شصت همه گیر شدن مد مثل الان نبود. اما شاید پر سرو صدا ترین مد و شیوه لباس پوشیدن و آرایش ، پانک بود. من اطلاعات کامل و جامعی از مکتب پانک در دهه شصت میلادی بوجود آمده بود ندارم ولی می دانم آنچه که در دهه شصت خودمان با نام پانک اتفاق افتاد تفاوت‌های اساسی با پانک اصلی داشت. قبل از انقلاب و اوایل آن مدی غربی به نام هیپی در ایران ظهور کرده بود و بدنبال آن در دهه شصت پانک مورد توجه گروهی از جوانان قرار گرفت. در خیابانها که به شدت کنترل می شد کمتر می شد پانکی ها را ببینی، اما در مهمانی ها یا پارتی ها انواع و اقسام مدل‌های پانک به چشم می خورد. پانکی ها در خیابان شلووارهای جین وصله دار

بغل نوشته که لب پاچه های آن ریش ریش بود و یا زیپ دوخته بود، می پوشیدند. این شلوارها قدری کوتاه بودند و به همراه جوراب سفید پوشیده می شدند. مانتوها یا پیراهنهای رنگهای تند و رنگ کردن یک تکه از مو و بلند کردن موهای پشت سر از دیگر علائم پانک بود. در مهمانی ها به این علائم آرایش با رنگهای تند به همراه سیاه کردن چشمها و استفاده از عطر و ادوکلن با بوهای تند اضافه می شد. در مجموع پانک به معنی اعتراض بود .

## لباسشویی سکه ای

در دهه شصت در خیابان یوسف آباد تقاطع خیابان پانزده ام یک لباسشویی سکه ای وجود داشت. این لباسشویی از سال ۱۳۴۷ تاسیس شده بود و ماشینهای آن آمریکایی بود. لباسشویی سکه ای یوسف آباد آخرین خشکشویی از این نوع بود که در دهه شصت هم کار می کرد. نحوه کار به این صورت بود که مشتری پول یک نوبت ماشین را پرداخت می کرد و لباسهایش را درون ماشین می ریخت و در صورت تمایل از ماشین خشک کن هم استفاده می کرد. لباسشویی سکه ای محبوب دانشجویها و سربازها بود. دست آخر به علت هزینه بالای نگهداری ماشینها ، لباسشویی سکه ای در اوایل دهه هفتاد تعطیل شد .

## بلیط اتوبوس بین شهری





## خیابان سنول

خیابان سنول در دهه شصت خیابان پرت و خلوتی بود که از انتهای خیابان ونک شروع می شد و تا شهربازی و تقاطع بزرگراه پارک وی ادامه می یافت. به جزء ابتدای این خیابان که چند کوچه مسکونی داشت، بقیه شامل زمینهای گلف، تنیس و نمایشگاه بین المللی و شهربازی و پارکینگ و زمین بایر بود. موضوع جالب خیابان سنول این بود که در آن ماشین در سربالایی به حرکت می افتاد! جریان از این قرار بود که در مقابل شهربازی و در سمت شمال به جنوب این خیابان ( یعنی وقتی از پارک وی به سمت جنوب وارد سنول می شدی ) به علت خطای دید به نظر می رسید که خیابان سربالایی است اما در حقیقت شیب شمال به جنوب تهران آن را سر پائینی کرده بود. در اینجا بود که اگر ترمز و ایست کامل می کردی ، ماشین به سمت جنوب حرکت می کرد و بر اساس خطای دید به نظر می رسید در سربالایی به راه می افتد. اکنون چهره خیابان سنول به واسطه ساخت پل های هوایی و ساخت وسازه های بنیادهای مختلف در زمینهای مرغوب آن به کلی عوض شده است و سربالایی کذائی آن هم از بین رفته است .

## لبنیات دهه شصت



در دهه شصت خبری از تتراپک نبود. در آن زمان شیر در شیشه به فروش می رسید و شیشه ها هرروز جمع آوری و پس از شسته شدن دوباره با شیر پر و به بازار عرضه می شد. هر از گاهی داستان پیدا شدن موش و سوسک و انواع جانوران و اشیاء کوچک و بزرگ در بطری ها شیر بر سر زبانها می افتاد ولی با همه اینها به علت کمبود شیر، همین شیر مسئله دار با صف و کارت توزیع می شد و مشتری فراوان داشت. مادران نوزادان و



افراد سالمند کارت شیر داشتند و اگر چیزی اضافه می آمد با صف توزیع می شد. هر بطری شیر نیم لیتری به قیمت دو تومان به فروش می رفت. البته هر از گاهی شیر در بسته بندی های سه گوش هم به بازار می آمد که آن بستگی به ورود کاغذ مخصوص آن از خارج بود. ماست هم در شیشه و یا قوطی های مقوایی به فروش می رفت. هرچند که مردم بیشتر مشتری ماستهای سنتی و غیر کارخانه ای بودند. ماست می ماست تنها ماستی بود که در لیوان پلاستیکی با در پرس شده آلومینیومی فروخته می شد. ماستهای سنتی هم در کاسه های پلاستیکی عرضه می شد. البته در سطل و کاسه های لعابی آبی رنگ هم ماست فروخته



می شد که سطل و کاسه اش را مشتری برای نوبت بعد برمی گرداند. دوغ و کشک پاستوریزه بسیار کم بود و بیشتر به صورت باز خرید می شد. در میان اقلام لبنیات پنیر و کره بود که کوپنی توزیع می شد. تولید پنیر تکپوی مصرف جیره بندی کوپنی را نمی داد و به همین منظور پنیر سفید دانمارکی برای توزیع وارد می شد. در سالهای جنگ خانواده ها به روشهای مختلف ماست بندی و پنیر انداختن را آموختند و کمبود را گذراندند. در آن سالها که هنوز روستاها و عشایر مولد بودند، مقادیری شیر و لبنیات به شهر می رسید که بتدریج تا پایان دهه شصت آنها هم از کوپن و سهمیه روستایی و عشایری مستفیذ شدند. در دهه شصت بواسطه جنگ و تحریم آمریکا صنعت دامداری ضربه اساسی خورد و در اواخر دهه شصت پس از بازسازی دوباره کمی رونق گرفت. پس از رونق گرفتن تولید بود که شیرو ماستهای کم چرب و پرچرب به بازار آمد و شیرمیوه ها و ماست های طعمدار تولید شد. همچنین با ورود تتراپک شیرهای مدت دار هم بدست مردم رسید. یکی از مغازه هایی که هر محله ای یکی از آن را داشت لبنیاتی بود که بعضی از آنها بسیار خوشنام و معروف بودند مثل گلپایگانی، کرامت، سلامت، مهرزاد و... البته بودند لبنیاتی هایی که به شیر آب می بستند و در سالهای جنگ بار خود بستند و بردند. بهرجهت شیشه های شیر دهه شصت با عکس کله گاو شرکت شیر پاستوریزه به خیر!

#### تلفنخانه



همانطور که می دانید در دهه شصت مخابرات محدود به تلفنهای ثابت بود. اما همین تلفنهای ثابت به تعداد مورد درخواست موجود نبود. بسیاری از مردم فیشهای ثبت نام تلفن قبل از انقلاب در دست داشتند که منتظر نصب آن باقی مانده بودند. در این شرایط که هر خانه ای تلفن نداشت تلفنخانه یا کاریر محلی بود تا بتوان از آنجا با شهرستان یا خارج از کشور تماس گرفت. تلفنخانه تشکیل شده بود از چند کابین که اپراتور شماره شما را می گرفت و شما به یکی از کابینها می رفتید و صحبت می کردید. پس از پایان مکالمه اپراتور با محاسبه زمان مکالمه که با کورنومتر اندازه گیری می شد و نرخ محل مکالمه پول می گرفت. برای خارج از کشور هم به هنگام گرفتن

شماره از مشتری مبلغی بیعانه دریافت می شد. اما این ظاهر کار بود، در عمل قطع مکرر مکالمه یا ضعیف بودن صدا یا خط روی خط افتادن باعث می شد این مراحل چندین بار تکرار شود. ضمناً مشکل بزرگ مخابرات کمبود صفر بود. این مشکل به این معنی بود که خطوط بین شهری محدود بود و وقتی تمام آن اشغال می شد پس از گرفتن صفر اول کد شهرستان بوق اشغال شنیده می شد و اصطلاحاً صفر آزاد نمی کرد. گاهی کسانی که در منزل نمی توانستند صفر آزاد کنند به تلفنخانه می رفتند تا شاید از آنجا مکالمه خود را برقرار نمایند. این داستان صفر آزاد شدن ممکن بود تا چندین ساعت طول بکشد و بعضی وقتها مشتری انصراف می داد و می رفت. معمولاً جلوی در تلفنخانه ها چند تلفن سکه ایی راه دور هم بود تلفنهایی که با سکه های یک و دو تومانی کار می کرد.



این تلفنها هم همان مشکل صفر آزاد کردن را داشت و ممکن بود تا حتی یک ساعت سکه می انداختید و صفر می گرفتید و قطع می کردید. مشتری دائمی تلفنخانه ها دانشجویها و سربازها بودند ولی سایر مردم هم به تلفنخانه رفت و آمد داشتند. خلاصه در آن دوران یک حال و احوال ساده با شهرستان بسیار وقت گیر و مشکل بود.

### ساندویچهای دهه شصت

در دهه شصت فست فود به شکل امروزی وجود نداشت. پیتزا پدیده جدیدی بود و به علت اینکه پنیر پیتزا در داخل کشور ساخته نمی شد، تهیه پیتزا کار راحتی نبود. البته پیتزا فروشی ها بتدریج راه افتادند اما تنوع منو آنها محدود بود حتی در بعضی از آنها فقط پیتزا موجود بود یعنی یک مدل بیشتر پیتزا نداشتند. سال ۶۴ در یک ساندویچ فروشی که پیتزا هم می فروخت به هنگام آوردن پیتزا نان هم آورد که وقتی پرسیدم چرا گفت بیشتر مشتری ها با پیتزا نان می خورند! بهر حال این وضعیت پیتزا بود. اما ساندویچ وضع دیگری داشت ساندویچ از قبل از انقلاب جا افتاده بود ولی تنوع الان را نداشت. در مجموع دو نوع کالباس خشک و مارتادالا وجود داشت و دو نوع سوسیس معمولی و آلمانی. مخلفات هم گوجه و خیار شور بود. بعضی از ساندویچ فروشی های معروف از پیاز و جعفری هم استفاده می کردند اما از کاهو و کلم و سایر مخلفات خبری نبود. در سالهای جنگ که بعضی وقتها که گوجه و خیارشور گیر نمی آمد مخلفاتی مثل کاهو، کلم، سبزی، فلفل و ترشی و سس هم استفاده می شد. دیگر ساندویچهای متداول عبارت بودند از همبرگر، تخم مرغ، کوکو سبزی و سیب زمینی، جگر، مغز، زبان که این سه تای آخر را هرجایی نداشت. چیزبرگر هم به همان علت کمبود پنیر آن متداول نبود. یک ساندویچ محبوب سالهای دهه شصت سوسیس بندری بود. سوسیس بندری ترکیبی از سوسیس و سیب زمینی پخته به همراه سس فلفل بود که در حقیقت برای ارزان شدن ساندویچ اختراع شده بود ولی بعدا به خاطر طعم آن طرفدار بسیار پیدا کرد. ساندویچ مرغ بعلت کپونی بودن مرغ در زمان جنگ منقرض شد و ساندویچ الویه هم با سوسیس و کالباس تهیه می گردید، در حالیکه قبل از جنگ از مرغ برای آن استفاده می کردند.

نان ساندویچها، نان سفید بود که نسبت به باگت های امروزی کوچکتر و نازک تر تهیه می شد. تعدادی از مشتریان ساندویچ خود را دو نانه سفارش می دادند که معنی آن این بود که ساندویچ آماده در نان دومی قرار می گرفت. در بعضی از شهرهای کوچک که نان ساندویچ موجود نبود از نان بربری یا نان تافتون برای ساندویچ استفاده می شد. با رونق نان فانتری پای باگت به ساندویچ فروشی ها باز شد. نان همبرگر اما از قدیم الایام گرد بود و فقط وقتی نان گرد تمام می شد در نان سفید گذاشته می شد.

بعضی از ساندویچ فروشی ها ابتکاراتی را هم به خرج می دادند مثل آب پز کردن سوسیس یا سرخ کردن کالباس و یا سرو ساندویچ با لیمو و فلفل سبز. در بعضی هم برای مشتریان مخصوص خردل روسی و زیتون پرورده سرو می شد. سس مایونز بعد از جنگ به ساندویچها اضافه شد. فروش سوپ جو و سیب زمینی سرخ کرده هم برای جذب مشتری در دهه شصت آغاز شد.

فضای ساندویچ فروشی ها هم با الان متفاوت بود. به جای منویک یخچال ویتترین دار در معرض دید بود که در آن مواد ساندویچها درون سینی دیده می شد و از آنجا مشتری متوجه می شد که چه چیزی موجود است. عموماً ساندویچ فروشی ها یک یا دو کانتربا رف برای ایستاده غذا خوردن داشتند و بندرت محلی برای نشستن. ساندویچ فروشی هایی که ساندویچ را به صورت پرسی و همچنین غذاهایی مثل لوبیا و آش هم می فروختند اغذیه فروشی نام می گرفتند که چیزی بین رستوران و ساندویچ فروشی بودند.

---

### کاریکاتورهای مهرآباد

در دهه شصت روی دیوار بتنی حدفاصل خیابان فرودگاه مهرآباد و میدان آزادی، کاریکاتور سران کشورهای مستکبر از قبیل رونالد ریگان، ماراگارت تاچر، فرانسوا میتران و غیره ترسیم شده بود. از آنجائیکه آن مسیر محل عبور هئیت های خارجی مهمان بود بدین گونه ما شجاعت انقلابی خود را به رخ جهانیان می کشیدیم! بعداً که فیتله انقلاب پائین کشیده شد و مجدداً وارد کننده کالاهای رنگارنگ آنها شدیم، کاریکاتورها را پاک کردند!

---

### تغییر ساعت

تغییر ساعت تابستانی امری بود که پیش از انقلاب مرسوم بود ولی بعد از انقلاب به بهانه اینکه رژیم شاه برای گیج کردن مردم در وقت نماز اقدام به آن نموده، منسوخ شد. در تمام دهه شصت و در زمان جنگ، ما خودمان را از فواید مادی تغییر ساعت محروم کردیم و این در حالی بود که صنعت برق زیر بمباران و مشکلات تحریم حال و روز خوشی نداشت. در روزگاری که بیش از هفتاد کشور دنیا از این روش برای صرفه جویی استفاده می کردند، ما برای گیج نشدن به آن پشت کردیم. عاقبت در سال هفتاد دولت تصمیم گرفت تا مجدداً تغییر ساعت تابستانی را به اجرا درآورد و هیچکس هم برای خسارت وارده به مردم و کشور عذرخواهی نکرد

---

### گلسیرین و آلبیمو

جنگ که شد خیلی چیزها عنوان کالای لوکس گرفت و وارد نشد. یکی از آنها محصولات بهداشتی و از جمله محصولات نیوا بود. کرم های دست نیوا در قوطی های آبی رنگ مشتری فراوان داشت که نایاب شد. البته مقداری محدود توسط مسافر و به عنوان سوغات و یا فروش برای تامین خرج سفر بدست مردم می رسید ولی مقدار آن بسیار ناچیز و کم بود. داروخانه هایی بودند که مشابه

کرم نیوآ را با مواد ترکیبی درست می کردند و می فروختند، جالب اینکه همان قوطی های کرم نیوآ را دوباره پر می کردند و می فروختند.

بعضی ها هم مثل مادر من دست به تولید ترکیب گلسرین و آبلیمو می زدند و از این معجون استفاده می کردند. بچه های دهه شصت با آن آشنا هستند، مخصوصاً صبح های زمستان که عازم مدرسه بودند.

### جهیزیه در دهه شصت



دهه شصت دهه ازدواجهای ساده بود. البته اکثر این ازدواجهای ساده از روی اجبار و نبود امکانات بود. تامین جهیزیه در دوران جنگ کار سختی بود، چون تولید کارخانه های لوازم خانگی با حواله توزیع می شد و اگر هم کسی حواله گیرش می آمد و لازم نداشت آن را به قیمت بالاتری می فروخت. برای تامین جهیزیه ستادی تشکیل شده بود تا نوعروسان به آن مراجعه و با

اخذ نوبت چند قم کالای خانگی تحویل بگیرند. این ستاد فرش ماشینی، یخچال، اجاق گاز و بعضی وقتها تلوزیون و پلوپز و جارو برقی و قابلمه تفلون هم عرضه می کرد. البته منظور از عرضه صدور حواله آن بود و بعد از صدور حواله متقاضی در نوبت قرار می گرفت. اگر نوعروس مربوطه می توانست صبر کند که هیچ و گرنه مجبور بود حواله اش را بفروشد و با اضافه کردن پولی به آن کالای مورد نیازش را فوری تامین کند.

این کمبود لوازم خانگی مخصوصاً برای آنهایی که دختر داشتند سبب شد تا حجاج بیت الله الحرام را وا دارد تا از عربستان با خود لوازم خانگی بیاورند. رسمی که تا دهه هفتاد ادامه پیدا کرد. در میان آشنایان من بودند کسانی که یخچال سایید بای سایید را از عربستان به ایران آوردند. این مسئله آنقدر شیوع پیدا کرد تا بعد از مدتی شرکت هواپیمایی هما مجبور شد هنگام مراجعت حجاج هواپیمای باری به عربستان بفرستد.

آن روزها نقل می شد که شخصی به ستاد جهیزیه مراجعه و طلب ماشین لباسشویی می کند، مسئول مربوطه به او پاسخ می دهد که مگر حضرت فاطمه ماشین لباسشویی داشت که تو برای دخترت می خواهی؟ او هم با حاضر جوابی پاسخ می دهد که مگر حضرت علی بنز ضد گلوله داشت که الان مسئولین سوار می شوند و گویا این جواب برایش در دسر شده بود.

### لوازم خانگی خارجی دست دوم

قبل از انقلاب علاوه بر لوازم خانگی داخلی مثل ارج، آزمایش، الکترواستیل، جنرال استیل مارکهای خارجی مثل آ آ گ، بوش، کلونیناتور، کن وود، ایندزیت، الکترولوکس، باکنشت، جنرال الکترونیک، فیلور در بازار موجود بود. اصولاً در آن زمان محصولات



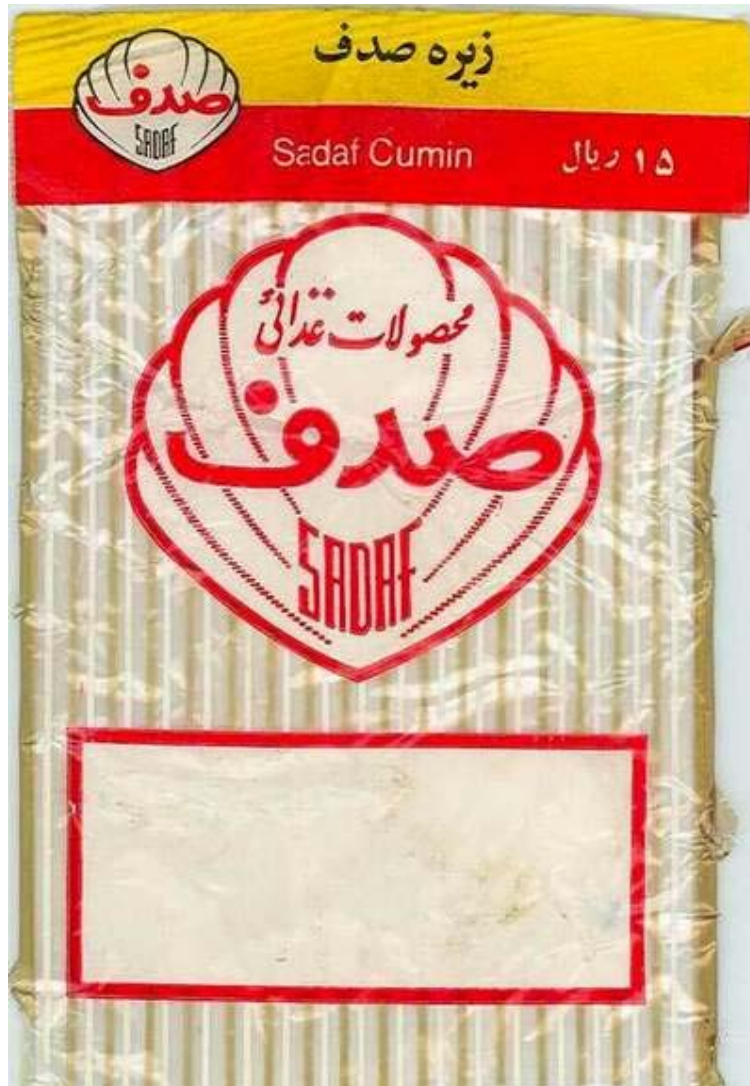
خانگی ژاپنی و کره ای و چینی و بطور کلی آسیایی وجود نداشت و محصولات خانگی خوب تولید اروپا و آمریکا بود. بعد از انقلاب و مخصوصاً جنگ ورود این مارکها با محدودیت روبرو شد و به علت کیفیت محصولات خارجی قیمت‌های آنها به شدت افزایش یافت. این افزایش قیمت منجر به بروز شغل جدیدی شد. افرادی پیدا شدند که لوازم خانگی خارجی را می خریدند و آنها صافکاری و رنگ می کردند و دوباره می فروختند. آنان دقیقاً مثل صافکارهای ماشین فرورفتگی های بدنه را صاف، پوسیدگی ها را ترمیم، خط و خراشها را بتنه و نهایتاً کل دستگاه را رنگ می کردند. این دستگاههای باز سازی شده مجدداً به متقاضیان فروخته می شد. اصولاً در دهه شصت بنا به محدودیتهای موجود فرهنگ تعمیر در مردم وجود داشت و مثل الان کسی سریع به فکر جایگزین کردن با جنس نو نبود.

### حاجی گربه

در دهه شصت تعداد سالنهای برگزاری مراسم ترحیم مثل الان نبود و ضمن اینکه اغلب مساجد هم امکانات امروز را نداشتند تا در آنها مجالس ترحیم برگزار شود. ضمناً اکثراً اعتقاد داشتند که مراسم ختم و سوم و هفته و چهلم متوفی بهتر است در منزل خودش برگزار شود. بر این اساس اگر صفحات ترحیم روزنامه های کیهان و اطلاعات دهه شصت را بخوانید، می بینید که در پای آگهی های فوت اغلب آدرس محل سکونت متوفی به عنوان محل برگزاری مراسم درج شده است. این مقدمه ای بود برای معرفی آخوندی که در دهه شصت با عنوان حاجی گربه در تهران معروف شده بود. حاجی گربه آخوندی بود که آدرس مجالس ترحیم نقاط بالای شهر تهران را از روزنامه پیدا می کرد و خودخوانده و سرزده به این مجالس می رفت و احياناً روضه ای هم می خواند، شام و ناهاری می خورد و صاحبان مجلس را مجبور می ساخت تا پولی پرداخت کنند. من داستان حاجی گربه را از دوستان و آشنایان شنیده بودم ولی آن را تنها یک جوک تلقی می کردم تا اینکه در سال شصت و پنج در مراسم ختمی در منزلی در قیطریه با ایشان روبرو شدم. در اواخر مجلس ترحیم در حالیکه روحانی دعوت شده مشغول نصیحتهای معمول بود ناگهان شیخی به همراه جوانی با تیپ حزب الهی آن روزها وارد مجلس شد و یگراست رفت بغل روحانی سخنران نشست. واعظ کمی جابه جا شد با ناراحتی که از صدایش معلوم بود صحبتش را درز گرفت و بلند شد که مجلس را ترک کند. میزبان سعی کرد تا از خروج او با آن وضع ناراحت جلوگیری کند و از او دعوت کرد که شام را صرف کند و بعد تشریف ببرد. این دعوت او را بیشتر ناراحت کرد و با صدای بلند گفت مجلسی که حاجی گربه پایش را توی آن بگذارد جای من نیست. من همان موقع در داشتن تحصیلات حوزوی حاجی گربه شک کردم چراکه حرف زدن و حتی عمامه بستنش داد می زد که یک جای کار لنگ می زند ولی موضوع مهم این بود که هم خودش و هم محافظش سلاح کمتری داشتند و حاجی گربه هم در لباس روحانیت بود. حاجی گربه شام مبسوطی خورد و حق منبر نرفته را

گرفت و رفت و من مدت‌ها به لقب حاجی گربه فکر می‌کردم.

زیره صدف



تلگراف

اینکه تلگراف چی هست و چگونه کار می‌کند را همه می‌دانند. اما این وسیله ارتباطی در دهه شصت کاربرد فراوانی داشت ولی امروز اثری از آن نیست. در دهه شصت وزارت پست و تلگراف و تلفن وظیفه سرویسهی به تلگراف را انجام می‌داد. تلگراف در





دهه شصت جنبه رسمی داشت و از آن در محاکم قضایی به عنوان سند تاریخدار و حتی ساعت دار استفاده می شد. اعلام تسلیتها و تبریکات رسمی با تلگراف انجام میشد. حسن بزرگ تلگراف سریعتر بودن آن نسبت به نامه بود. توجه داشته باشید که در نبود ای میل و اینترنت و موبایل و فکس چه چیزی می توانست سریعتر از تلگراف باشد. من در طول عمرم یکبار تلگراف فرستادم و یکبار تلگراف گرفتم. برای فرستادن تلگراف بایستی به دفتر پست می رفتی و فرم ارسال تلگراف را پر می کردی و به متصدی تلگراف تحویل می دادی. این فرم شامل اسم و آدرس فرستنده و گیرنده و همچنین متن تلگراف بود. بعد از آن متصدی تلگراف با شمردن حروف و کلمات هزینه ارسال را محاسبه و اعلام می کرد و فرستنده آن را پرداخت می کرد. فرستنده می توانست درخواست اعلام رسید کند به این معنی که گیرنده فرمی را امضاء و مجدداً به فرستنده تلگراف می شد که تلگراف شما در تاریخ و ساعت فلان به گیرنده رسید. این اعلام رسید برای ارایه به محاکم و دادگاه ها بسیار مفید بود. تلگراف در مقصد بر روی کاغذ سفید با حاشیه سبز رنگ تاپ و مهر ورود می خورد در پاکت گذاشته شده و با پستی به آدرس گیرنده ارسال می شد. اگر گیرنده هزینه اضافه تری پرداخت می کرد تلگراف به صورت فوری ارسال می شد. با آمدن تلکس و فکس و همچنین همه گیر شدن تلفن و موبایل و از همه مهمتر اینترنت، تلگراف مهجورتر و بی مصرفتر شد تا اینکه چند سال پیش شرکت پست این سرویس را تعطیل کرد و به موزه فرستاد.

### تلوزیون سیاه و سفید

البته که هنوز هم می توان ردّ تلوزیون های سیاه و سفید را در گوشه و کنار ایران پیدا کرد ولی این تلوزیونها در دهه شصت جنبه عمومی داشت. سیستم تلوزیون رنگی چند سال قبل از انقلاب راه افتاد ولی این امکان برای همه نبود تا تلوزیونهای خود را تبدیل کنند. تماشای تلوزیونهای سیاه و سفید بعضی وقتها مشکلاتی داشت مخصوصاً به هنگام مسابقات ورزشی. یادم هست فوتبال استقلال و پرسپولیس از آن جمله بود. تشخیص رنگ آبی و قرمز در تلوزیون سیاه و سفید بسیار مشکل است و آن روزها هم لباسهای ورزشی مثل امروز طرحدار نبود. این دو تیم هم با همان لباسهای ورزشی سنتی خود به میدان می آمدند و حتی حاضر نبودند یکی از آنها از جوراب سفید استفاده کنند. به همین منظور بیننده تلوزیونی از جنس سیاه و سفید دچار مشکل می شد. مسابقات کشتی هم همین مشکل قرمز و آبی را داشت. اکثر تلوزیونهای سیاه و سفید آن دوره لامپی بود و تعداد کمی تلوزیون ترانزیستوری دیده می شد. تلوزیونهای لامپی را که روشن می کردی یک دقیقه ای طول می کشید تا گرم شود و تصویر دیده شود. ما در خانه یک تلوزیون سیاه و سفید لامپی شابلورنس مبله داشتیم که در همان سال شصت سوخت و با استفاده از دفترچه شورای محل حواله یک تلوزیون



رنگی پارس گرفتیم. تلوزیونی که کنترل از راه دور نداشت ولی سیستم پیشرفته فینگر تاج روی آن نصب بود! در خانه ما تلوزیون رنگی شد ولی من در خوابگاه و پادگان و خیلی جاهای دیگر بیننده تلوزیون سیاه و سفید بودم. هنوز هم گاهی رنگ تلوزیون را می بندم و کارتونهای قدیمی را سیاه و سفید نگاه می کنم مخصوصا پلنگ صورتی که آن زمان می دانستیم صورتی است ولی خاکستری می دیدیم.

### رانندگی خانمها

در دهه شصت نسبت رانندگان خانم به رانندگان آقا بسیار کمتر از الان بود. رانندگان خانم بیشتر در تهران دیده می شدند و در شهرستانها به ندرت خانمی را می دیدی که رانندگی کند. البته الحق رانندگی خانمهای دهه شصت بسیار بهتر از امروزی ها بود. در آن دوران خانمهای راننده بسیار مقید به اجرای قانون بودند و از ماشین خود به بهترین نحو نگهداری می کردند. رانندگی با احتیاط خانمها در دهه شصت البته دستمایه طنز آقایان بود اما واقعیت این بود که میزان تصادفات خانمها بسیار کمتر از آقایان و اجرای قانونشان بسیار بالاتر بود. متوسط تحصیلات رانندگان خانم و موقعیت کاری و اجتماعی آنان نیز از متوسط رانندگان آقا بسیار بالاتر بود. بهر حال من که متوجه نشدم چه شد که خانمها هم به مثل آقایان لایی کش و ویراژ ده و قانون شکن شدند. خانمهایی که آن زمان که کمر بند ایمنی لوکس و تی تیش مامانی بود، کمر بند می بستند.

### امشی

حشره کشهای معروف دهه شصت بایگون و پیف پاف بودند که تقریبا در دهه شصت تولید داخلی نداشتند. ساختن قوطی حشره کش نیاز به مواد اولیه ای داشت که در زمان جنگ گیر نمی آمد و به همین دلیل امشی پر مصرف ترین حشره کش دهه شصت بود. امشی ماده ای مشتق از نفت بود که برای از بین بردن مگس و پشه استفاده می شد. امشی با استفاده از پمپ امشی به هوا پاشیده می شد. پمپ امشی عبارت بود از یک مخزن که در آن امشی ریخته می شد و یک لوله و پیستون که مثل تلمبه باد دوچرخه عمل می کرد و با هر بار تلمبه زدن ذرات ریز امشی به هوا می ریخت و صدای پیس پیسی از آن به گوش می رسید. بوی امشی تند بود و علاوه بر حشرات، آدمیزاد را هم فراری می داد. امشی ماندگاری زیادی نداشت و لذا در فصل تابستان می بایست مرتب از آن استفاده می شد. امشی در نفت فروشی ها و بعضی از پمپ های بنزین فروخته می شد. شاید برای بعضی ها بوی امشی از نوستالژی

### خالی بندی و سه شدن

در هر دوره ای مردم به هنگام صحبت کردن از اصطلاحاتی استفاده می کنند. در دهه شصت هم چنین اصطلاحاتی در بین مردم رایج بود. یکی از پر مصرفترین آنها خالی بندی بود. خالی بندی همان چاخان کردن یا دروغ گفتن و یا غلو کردن درباره موضوع یا کاری بود و به شخصی که خالی بندی میکرد هم خالی بند می گفتند. ریشه این اصطلاح از آژانهای دوره پهلوی اول آمده بود که کیف اسلحه کمربندی را بدون اسلحه و خالی به کمر می بستند و گشت می زدند. اول لات ها و اوباش ها از آن می ترسیدند ولی بعد که فهمیدند سلاح در کار نیست می گفتند خالی بندی است یا خالی بسته است. به مرور این اصطلاح به سرزبانها افتاد و کم و بیش استفاده می شد. البته نمی دانم که چطور شد در دهه شصت مجدداً از آن استفاده شد. یکی دیگر از اصطلاحات مد دهه شصت، سه شدن یا سه شد بود. سه شدن کنایه از خراب شدن کار یا مطلبی بود. در حقیقت ریشه این اصطلاح از ماشین پیکان نشئت می گرفت. موتور پیکان چهار سیلندر داشت که در مواقعی که یکی از سیلندرها به هر دلیلی کار نمی کرد و سه سیلندر دیگر کار میکردند، موتور پیکان میزد و مکانیکها می گفتند سه کار می کند یا سه شد. از اینجا بود که اصطلاح سه شد وارد زبان مردم شد.

استفاده از این نوع اصطلاحات اغلب در بین جوانها رایج بود و گفتن آنها در جلوی بزرگترها اغلب منتهی به چشم غره و ملامت می گردید که البته چشم غره هم چشم غره های قدیم.

### قوز عباس آباد

کسانی که امروز از خیابان عباس آباد عبور می کنند شاید متوجه قوز این خیابان نشوند. بعد از میدان مهناز یا تختی، خیابان عباس آباد به صورت یک هلال زیر مجموعه مصلی تهران را طی می کند و در ابتدای خیابان میر عماد مجدداً به خط مستقیم خود بر می گردد. این قوز داستان جالبی دارد. در دهه شصت هنگامیکه قصد داشتند متروی خط یک را بسازند برای ایجاد ایستگاه شهید بهشتی فعلی، خیابان عباس آباد را مسدود کردند و یک مسیر انحرافی (مسیر امروزی خیابان عباس آباد) ساخته شد. در حین این ساخت و ساز اراضی تپه های عباس آباد به ساخت مصلی بزرگ تهران اختصاص داده شد و محل فعلی مصلی که راهنمایی و رانندگی منطقه دو تهران بود تخلیه گردید. بعد از ساخت ایستگاه به هنگامیکه شهرداری قصد داشت خیابان را به حالت اولیه

درآورد مجریان مصلی تهران شبانه در زمین مورد نظر درخت کاشتند و آن را به زمینهای مصلی اضافه کردند و شهرداری هم نتوانست خیابان عباس آباد را از آنها پس بگیرد. مدتها در برنامه های رادیویی، کارشناسان ترافیک والودگی هوا از مزاحمتهای این قوز و مشکلات ترافیکی و آلودگی هوای ایجاد شده توسط همین قوز ساده صحبت می کردند. ورودی ایستگاه شهید بهشتی برای کنار خیابان عباس آباد قدیم طراحی شده بود که اکنون استفاده کنندگان مجبورند مسافتی در داخل همین قوز پیاده طی کنند تا به خیابان عباس آباد برسند. جالب است نه؟

---

### پل میرداماد در بزرگراه مدرس

بزرگراه مدرس یا همان بزرگراه شاهنشاهی قدیم تهران در دهه شصت شکل و شمایل دیگری داشت. این بزرگراه که از میدان هفت تیر آغاز می شد در انتها به چهارراه پارک وی در خیابان ولیعصر منتهی می گردید. بزرگراه مدرس در تقاطع های جردن و ظفر چراغ راهنمایی داشت و اغلب در ساعتهایی از روزترافیک داشت. چون بزرگراه همت وجود خارجی نداشت اثری از پلهای همت هم نبود. موضوع جالب در این بزرگ راه پل میرداماد بود. در دهه شصت پل میرداماد فعلی که در جهت شرقی - غربی و بر روی بزرگراه مدرس است، به صورت شمالی و جنوبی و بر روی خیابان میرداماد بود. این پل کم عرض و دو بانده بود و صبحها در سمت شمال به جنوب و بعدازظهرها از سمت جنوب به شمال ترافیک سنگین داشت. جناب سرهنگ برنامه صبح به خیر تهران هر روز از الزام تخریب این پل و ساخت پل در جهت عمود برآن می گفت ولی کو گوش شنوا. عاقبت در نوروز هفتاد و سه در زمان ریاست کرباسچی در شهر تهران این پل تخریب و پل فعلی میرداماد ساخته شد.

---

### طرح ترافیک

طرح ترافیک در دهه شصت طرحی نوظهور بود. در دهه شصت کنترل طرح ترافیک بر خلاف امروز محسوس بود. بدین معنی که در ورودی های طرح لشکری از مامورین ایستاده بودند که اجازه ورود به طرح را نمی دادند و کار حتی به درگیری و جر و بحث هم می رسید. در حقیقت بر خلاف امروز ورود به طرح مشکل اصلی بود و در داخل طرح کسی به کسی کار نداشت. برای همین بود که همه دنبال سورخهایی در مرزهای طرح می گشتند تا با کارشان برسند. در خیابان فاطمی سربازی در ورودی یکی از کوچه ها بود که با گرفتن پنجاه تومان رویش را آن طرف می چرخاند تا شما را نبیند، اما بودند افسران وظیفه شناسی که جانشان را در این راه می






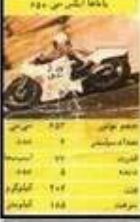









گذاشتند. در روزنامه های آن زمان نوشتند در یکی از مدخلهای طرح ترافیک افسر راهنمایی و رانندگی به ماشینی اجازه ورود نمی دهد و جلوی ماشین او می ایستد. راننده عصبانی به افسر میزند و وارد طرح می شود. مامور بر روی کاپوت می افتد و به برف پاکنهای ماشین آویزان می شود. راننده حرکات مارپیچ انجام میدهد و سرانجام افسر وظیفه شناس پس از مسافتی به پائین پرت می شود و به سختی مجروح می گردد. راننده متواری می شود و البته بنا به گزارش روزنامه چند روز بعد بازداشت می شود.

پولدارها هم همیشه راههای خودشان را داشتند مثلاً با خرید وانت هم از کوپن بنزین آن استفاده می کردند و هم به راحتی به داخل طرح می رفتند. بعدها فروش آرم طرح هم شروع شد تا اغلب این مشکلات بر طرف شود.

### کارتهای بازی

بعد از انقلاب بازیهای کودکان و نوجوانان هم دچار تحول شد. بازیهایی که دارای تاس بود اساساً نامناسب تشخیص داده شد و از تولید و توزیع آن جلوگیری می شد این بازیها شامل منچ، ماروپله و ایروپلی هم می شد. ورق پاسور هم که از آلات قمار به شمار می رفت و اکیداً ممنوع بود. شطرنج و تخته نرد هم حرام بود و مشکلات خودش را داشت. در این شرایط بود که کارتهای بازی به سرعت گسترش پیدا کرد. کارتهای بازی عبارت بود از کارتهایی مقوایی که در ابعاد همان ورق پاسور چاپ می شد. این کارتها بسته به نوع آن حاوی اطلاعات آماری بود و منطقاً مقدار کم یا زیاد آن دارای ارزش بود. به عنوان مثال کارتهای ماشین حاوی این اطلاعات بود، تعداد سیلندر، حجم موتور، سرعت، شتاب، وزن و امثالهم که البته با عکسی از ماشین مربوطه هم همراه بود. بازی به اینصورت بود که کارتها بین بازیکنان تقسیم می شد و بر اساس قرعه شروع کننده، کارت اول خود را بر می داشت و بر اساس اطلاعات روی کارت یک موضوع را انتخاب می کرد مثلاً می گفت شتاب، آنگاه همه کارتهای خود را رو می کردند و برنده کسی بود که کمترین زمان شتاب را داشت. برنده، تمام کارتهای آن دور را جمع می کرد و بازی همینطور ادامه می داشت تا تمام کارتها نصیب یک نفر می شد. تا آنجائیکه من یادم هست کارتها با موضوعات کشورها، ماشین، موتورسیکلت و تیمهای فوتبال چاپ شده بود. نوع دیگری هم کارت بود که بنا به دلایلی به اصطلاح نگرفت و همه گیر نشد و آن کارتهای خدا دوست دارد/خدا دوست ندارد، بود. این کارتها عبارت بود از زوج کارتهایی که عبارت عربی و معنی آنها روی آن نوشته شده بود مثلاً المسرین و اسراف کنندگان. بازی اینطور بود که تمام کارتها روی زمین به پشت چیده می شد. آنگاه بازیکن اول دو کارت بر می داشت اگر دو کارت هم معنی بود آنها مال خودش می شد و در غیر اینصورت آنها را دوباره به پشت سرچایش می گذاشت اما جای کارتها و عبارت روی آنها را حفظ می

کرد. بازی تا تمام شدن کارتها ادامه پیدا می کرد و برنده کسی بود که بیشترین کارت را جمع می کرد. این کارتها که توسط انجمن اسلامی مدارس مجانی توزیع می شد به پاسور اسلامی شهرت داشت.

 <p>جاری دایمیسم</p> <p>قیمت: ۱۹۱ تعداد: ۲ کتابخانه: ۶۱ کتاب: ۲ کتابخانه: ۱۵۰ کتاب: ۱۵۰</p>	 <p>جوما (بی بی انجمن)</p> <p>قیمت: ۱۵۲۲ تعداد: ۲ کتابخانه: ۱۰۰ کتاب: ۲ کتابخانه: ۲۲۲ کتاب: ۲۰۶</p>	 <p>جوما (بی بی انجمن)</p> <p>قیمت: ۱۵۲۲ تعداد: ۲ کتابخانه: ۱۰۰ کتاب: ۲ کتابخانه: ۲۲۲ کتاب: ۲۰۶</p>	 <p>فرانسه</p> <p>قیمت: ۱۱ تعداد: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲</p>	 <p>ایتالیا</p> <p>قیمت: ۱۱ تعداد: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲</p>	 <p>ایران</p> <p>قیمت: ۱۱ تعداد: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲</p>
 <p>یاماها انجمن بی بی</p> <p>قیمت: ۱۵۲ تعداد: ۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۰۶</p>	 <p>بی بی</p> <p>قیمت: ۱۵۲ تعداد: ۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۰۶</p>	 <p>جوما (بی بی انجمن)</p> <p>قیمت: ۱۵۲ تعداد: ۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۰۶</p>	 <p>آرژانتین</p> <p>قیمت: ۱۱ تعداد: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲</p>	 <p>چوروی</p> <p>قیمت: ۱۱ تعداد: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲</p>	 <p>آلمان غربی</p> <p>قیمت: ۱۱ تعداد: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲ کتابخانه: ۲۲ کتاب: ۲۲</p>
 <p>ایتالیا فراری ۳۰۸ جی تی اس آی</p> <p>سرعت: ۲۲۰ کیلومتر متر تا صد: ۶/۵ ثانیه گنجایش موتور: ۲۹۲۶ سی سی تعداد دسپلندر: ۴ عدد وزن: ۱۲۷۶ کیلوگرم</p>	 <p>آلمان غربی مرسدس بنز ۲۸۰ اس ال</p> <p>سرعت: ۲۰۰ کیلومتر متر تا صد: ۱۱ ثانیه گنجایش موتور: ۲۷۲۶ سی سی تعداد سیلندر: ۶ عدد وزن: ۱۵۶۰ کیلوگرم</p>	 <p>آلمان غربی آدل آسکوتا - اس آر</p> <p>سرعت: ۱۷۰ کیلومتر متر تا صد: ۱۲/۵ ثانیه گنجایش موتور: ۱۵۹۸ سی سی تعداد دسپلندر: ۴ عدد وزن: ۶۰۱۵ کیلوگرم</p>			

# فصل دوم

## مدرسه و دانشگاه



## جام شهدا

دوران دبیرستان من در دهه شصت سپری شد. در آن سالها مسابقات فوتبال در مدارس با نام جام شهدا و یا اسم یا اسامی آخرین شهید مدرسه برگزار می شد. ( بله مدرسه ما که از بهترین مدارس بود در جنگ کشته می داد!) انجمن اسلامی و مربی های تربیتی مدام به ما تذکر می دادند که پس از گل زدن نباید هلهله و شادی کرد ، بلکه به پاس خون شهدا تکبیر بگوئید! تیمها بر اساس کلاسها تشکیل می گردید ولی انجمن اسلامی مدرسه تیم جداگانه خود را تشکیل می داد. آنها با سربند قرمز یا حسین به زمین می آمدند و بین دو نیمه در زمین نماز می خواندند. نکته جالب این بود که با هر تیمی که بازی داشتند ، تیم مقابل تشویق می شد! همیشه هم جام اخلاق نصیبشان می شد! قهرمان واقعی هم شهدا بودند.

## شطرنج

مدتی که از پیروزی انقلاب گذشت ، گیر دادن به شطرنج آغاز شد و بر حرام بودن آن تاکید گردید. شطرنجها از مغازه ها جمع شد و بساط این بازی از پارکها و مدارس محو گردید. برای من که قبل از انقلاب در باشگاه شطرنج بازی می کردم خیلی سخت بود. سال ۶۳ به کمک دوستم ، از قرقه های خالی خیاطی با کلی زحمت و ساعتها سوهان کاری ، یکدست مهره شطرنج ساختم . یادم است از مغازه پارچه فروشی ، یک متر پارچه طرح درشت شطرنجی سورمه ای و سفید خریدیم ، که جای صفحه از آن استفاده می کردیم. با این شطرنج دست ساز، مدتها من و بچه های دبیرستان بازی می کردیم تا اینکه روزی توی خیابان به علت اینکه آستین پیراهنمان را بالا زده بودیم گرفتار شدیم. برادر ارشاد کننده کیف من را گشت و شطرنج لورفت. با کشف شطرنج ، قضیه آستین فراموش شد و خلاصه چند نفری ریختن سر ما که این آلت فعل حرام چیه!؟

ما را با شطرنج مذکور بردن پیش حاج آقای. ایشان برای ما توضیح دادند که بازی کردن شطرنج حکم زنا با مادر را دارد و فوق العاده عمل شنیعی است و همچنین گفتند ساختن شطرنج هم عمل شنیعی است. با شنیدن مقداری توهین و تهدید و توقیف آلت قمار رها شدیم.

در سالهای ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ هم صحبت از شطرنج در دانشگاه ، عین گفتن کفر ابلیس بود. این داستان ادامه داشت تا در سال ۶۷ امام خمینی شطرنج را آزاد کرد و بدین ترتیب گناهان ما بخشیده شد. !!!  
بعدا فرصتی پیش نیامد تا آن حاجی را ببینم و فلسفه آزاد شدن شطرنج را از او بپرسم و اینکه چگونه شطرنج باز زن با مادر خود زنا می کند.

## دروس شناور

در زمان جنگ در دانشگاهها روال بر این بود که اگر دانشجویی عازم جبهه می شد ، کلیه واحدهای آن ترمش ، شناور می شد. معنی شناور شدن این بود که رزمنده محترم پس از مراجعت بدون حضور در کلاس در امتحان درس شناور شرکت می کرد. اگر نمره

قبولی می گرفت که هیچ، ولی اگر نمره F می گرفت، می توانست در نوبت بعدی امتحان دهد. ضمناً نمره مردودی در کارنامه ایشان درج نمی شد!!!

با این روال رزمندگان باهوش در اول ترم ۲۰ واحد می گرفتند و سپس عازم جبهه می شدند و دروس خود را شناور و بیمه می کردند. همکلاسی دانشمندی داشتم که با استفاده سهمیه رزمندگان به دانشگاه آمده بود و با استفاده از قانون فوق حدود ۶۰ واحد که اغلب آنان دروس تخصصی بود را شناور کرد.

روزی در دفتر یکی از اساتید جدید ورود دانشکده نشسته بودم و با ایشان که ۶ ماهی می شد به ایران آمده بودند گپ می زدم. همکلاسی دانشمند من از در وارد شد و نسبت به نمره اش از امتحان استاد مذکور، اعتراض داشت. ایشان نمره ۱۱ گرفته بود و طلب نمره A، یعنی حداقل ۱۷ را داشت. پس از کلنجار با استاد و بررسی برگه امتحانی، به استاد گفت حالا که نمره من ۱۷ نمی شود به من ۹ بدهید!!! استاد شگفت زده شد و گفت تو تا حالا برای گرفتن نمره چانه می زدی، حالا می گی نمره کم کنم؟ رزمنده عزیز گفت این نمره معدل من را خراب می کنه! این درس شناوره، می رم دوباره امتحان می دهم! و از اتاق بیرون رفت. استاد از من پرسید درس شناور دیگه چیه؟ من برایش توضیح دادم که موضوع چیه و چون فقط شما این درس را ارایه می دهید دفعه بعد هم مشتری خودتان است. استاد گفت حالا که اینطور است همان نمره ۱۱ را برایش رد می کنم. این برخورد استاد با دروس شناور بعداً برایش دردسر شد و آخر هم به او اتهام جاسوسی زدند و او مجبور شد ایران را ترک کند.

---

### طرح شش ماهه دانشجویان

دانشجویان باید داوطلبانه شش ماه به جبهه بروند. دکتر فرهادی وزیر علوم !!!

بدون شرح!!!

---

### کتاب دانشجویان

بعد از انقلاب فرهنگی که دانشگاهها باز شد، جنگ شروع شده بود. یک مشکل بزرگ برای دانشجویها بدست آوردن کتابهای مورد نیاز بود. آن موقع دولت یک سهمیه ارزی برای خرید کتاب به دانشجویها می داد. حالا دقیقاً یادم نمی آید که میزان آن چقدر بود ولی حدود دویست دلار آمریکا بود. دانشجویها بایستی با ناشر در خارج از کشور مکاتبه می کردند و درخواست پرفورما می کردند. ناشر هم برای آنها پرفورما می فرستاد و شماره حساب اعلام می کرد. بعد باید کفش آهنی می پوشیدی و این پرفورما را در دانشگاه و وزارت علوم تائید می کردی و نهایتاً به بانک می بردی تا ارزش مورد نیاز تخصیص داده می شد. اگر شانس داشتی و ارزش موجود بود، معادل ریالی آن را واریز می کردی و می رفتی خانه می نشستی تا کتابها برسد. البته اول یک نامه از گمرک امانات پستی می رسید که برایت یک بسته رسیده است. بعد کتابها به ارشاد می رفت تا بازبینی شود و دست آخر کتابها تحویل داده می شد. یکبار هم اعلام کردند باید کتابها را در وزارت علوم مهر کنیم، گویا برای جلوگیری از فروش در بازار آزاد. تمامی این مراحل توسط پست انجام می شد و بسیار زمانگیر بود. پس از یکبار سفارش دادن تازه متوجه شدیم باید کتابهای ترم بعد را ترم قبل سفارش می دادیم. ناگفته

نماند دانشجویان بسیجی و حزب الهی به منظور حمایت دولت از سهمیه خود استفاده نمی کردند و به استفاده کنندگان هم چپ چپ نگاه می کردند. یعنی در حقیقت مثل خیلی چیزهای دیگر دولت توقع داشت ژست لازم را داشته باشد و ملت خودش استفاده نکند.

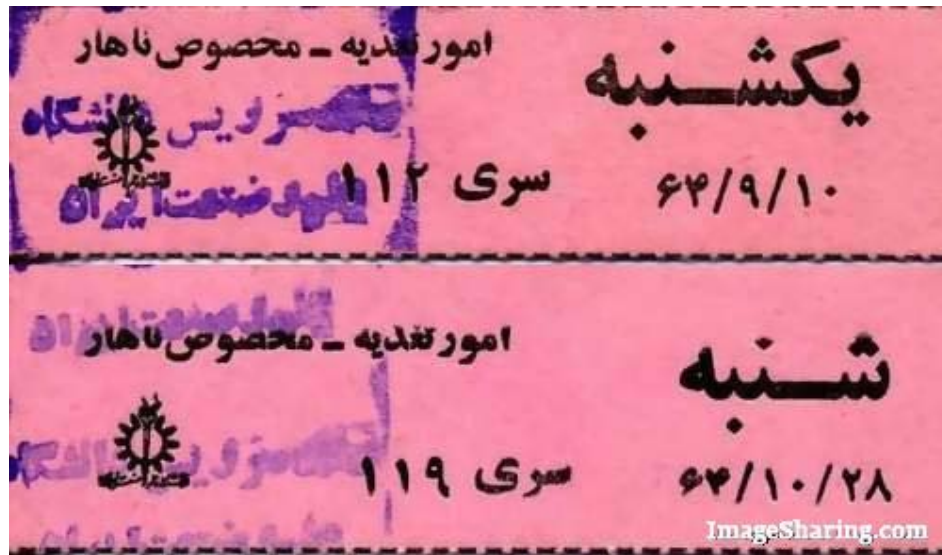
### کنسرت موسیقی دانشگاه علم و صنعت

در سال ۱۳۶۹ برای اولین بار پس از انقلاب فرهنگی در دانشگاه علم و صنعت، یک کنسرت موسیقی سنتی برپا شد. آن زمان در دانشگاه علم و صنعت برکناری عوامل رهبر قبلی و هاشمی رفسنجانی شروع شده بود و عاشقان رهبر جدید به روی کار آمده بودند. از جمله جناب احمدی نژاد که آن موقع هنوز دکتر نشده بود و رئیس دفتر ریاست دانشگاه بود. کارشکنی فراوانی برای جلوگیری از این کنسرت انجام شد ولی چون هنوز ریشه عناصر قبلی به کلی کنده نشده بود، موفق به لغو آن نشدند. بعد از ظهر چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ماه روز اجرا بود و جمعیت قابل توجهی در محل آمفی تئاتر روباز دانشگاه علم و صنعت اجتماع کرده بودند. بلیط فروشی برای افراد خارج از دانشگاه صورت گرفته بود و تعدادی هم به صورت خانوادگی به کنسرت آمده بودند. در قسمت بازرسی خانمها یک سماور گذاشته بودند تا با آبگرم و دستمال آرایش خانمها را پاک کنند. برادران حزب الهی در روز اجرا نهایت سعی بر ایجاد نارضایتی را بوجود آوردند و هر آن دنبال بهانه می گشتند. مجریان، نظم را به خوبی برقرار ساخته بودند و نظارت دقیقی بر جداسازی محل نشستن خانمها و آقایان داشتند. بالاخره کنسرت شروع شد و مراسم پیش رفت. برادران حزب الله در مقاطعی سر و صدا کردند تا شاید مراسم را بهم بزنند، ولی نشد. یکبار هم برق پرژکتور را قطع کردند. در پایان مردم تشویق پرشوری از نوازندگان انجام دادند و نوازندگان هم مشغول پاسخ بودند که ناگهان سنگباران سن توسط برادران غیور حزب الهی آغاز شد. نوازندگان خیلی سریع مجلس را ترک کردند و مردم هم بتدریج از دانشگاه خارج شدند.

جالب است بدانید سنگ اندازان آن روز در حلقه دولتمردان امروز قرار دارند.

### ژتون غذا

ژتون غذا در دانشگاه علم و صنعت. جهت اطلاع بد نیست بدانید، قیمة سیب زمینی و قرمه سبزی و کرفس ۶۵ ریال، زرشک پلو با مرغ و چلو کباب کوبیده و لوبیا پلو و عدس پلو ۸۰ ریال، چلو گوشت ۱۰۵ ریال، سبزی پلو و ماهی ۱۶۰ ریال قیمت داشت. البته در روزهایی که غذا بد بود بازار دیزی در قهوه خانه چهارراه خاور پر مشتری بود.



### کنکور دهه شصت

در سال ۱۳۶۴ مجموع قبول شدگان دانشگاهها ۳۲ هزار نفر بود. در آن سال هنوز دانشگاه آزاد اسلامی تاسیس نشده بود. مطابق نظام جدید کنکور، شهرها و روستاهای ایران به پنج منطقه تقسیم شده بود و هر داوطلب بر اساس محل اخذ دیپلم سهمیه یک منطقه بود. علاوه بر اینها سهمیه خانواده شهدا، سهمیه جانبازان، سهمیه رزمندگان، سهمیه جهادگران، سهمیه نهضت سوادآموزی، سهمیه بهیاران، سهمیه آموزگاران، سهمیه بورسیه ارتش و سهمیه عشایری هم تعیین شده بود. ظرفیت هر کلاس بین سهمیه های تعیین شده تقسیم می شد، یعنی بعنوان مثال نفر اول سهمیه عشایری با نمره پائین تر بر نفر دویستم منطقه یک با نمره بالاتر تقدم داشت! در حقیقت کفاره محرومیت موجود در کشور، که گفته می شد زیر سر رژیم پهلوی و آمریکا است، را بچه های نخبه پرداخت می کردند! بگذریم!

اینها همه در حالی بود که سه سال هم پذیرش انجام نشده بود و به اصطلاح پشت کنکوری زیاد بود. تا آنجا که یادم می آید داوطلبان آن سالها حدود پانصد هزار نفر بود. قبول شدگان از فیلتر گزینش هم رد شده بودند. آنها در فرم ثبت نام معرف و کروکی منزل را اعلام کرده و توسط مامورین گزینش جمع آوری اطلاعات می شدند. برخی از قبول شدگان هم ستاره دار بودند و به هنگام ثبت نام فرم تعهد بلند بالایی را امضاء می کردند.

خیلی از رشته هایی که امروز در دانشگاهها است وجود نداشت و بغضی رشته ها محدودیت جنسی داشت. رشته های که در آنها دختر پذیرش نمی شد عبارت بودند از: مهندسی برق قدرت، مهندسی شیمی صنایع پالایش، مهندسی شیمی صنایع شیمیایی معدنی، مهندسی شیمی صنایع گاز، مهندسی معدن اکتشاف معدن، مهندسی معدن استخراج معدن، مهندسی مواد تولید آهن و فولاد، مهندسی مواد ریخته گری، مهندسی عمران آب، امور فنی کشاورزی و زراعی و دامی، تمامی گرایشهای کاردانی عمران و مکانیک و برق و معدن، زمین شناسی و دامپزشکی.



در آن هنگام دانشگاهها خیلی خلوت بود چون از دانشجویان قبل از انقلاب فرهنگی تعداد زیادی اخراج، شهید، اعدام و زندانی شده بودند و تعداد کمی برای ادامه تحصیل برگشته بودند. بدلیل پاکسازی اساتید هم امکان ارایه کلاس به میزان لازم نبود، لذا ظرفیت پذیرش پائین بود. در دهه شصت با افزایش تعداد داوطلبان ظرفیت دانشگاهها هم افزایش پیدا کرد و دانشگاه آزاد هم پذیرش دانشجویان را آغاز کرد.

در دهه شصت دانشگاهها دو سال تعطیل بود و بعد از آن هم بشدت سیاست زدایی شده بود تا آنکه در اواخر دهه شصت مجددا سیاست در دانشگاه مجال فعالیت علنی پیدا کرد و این شد که اکنون می بینیم.

به اسوب کساند

دانشجویان طی این تظاهرات گسترده ضد امریکایی «خند» جمهوریستی جوانان طبع رایحه با امریکا و اسرائیل نفوذ. دانشجویان قاهره، مؤسسه عالی آموزش عالی، کنگره دانشجویان.

منته آخر

**اسامی قبولشدگان از «ش» تا «ی» در کیهان امروز**

**اسامی ۳۲ هزار قبولشده کنکور سراسری دانشگاهها اعلام شد**

۱۰ هزار تن دیگر از قبولشدگان در دیماه و برای نیمسال دوم اعلام می شود.

ثبت نام قبولشدگان از شنبه آینده ۳۷ مهر شروع و تا ۳۰ مهر به اتمام می شود.

[www.agesharing.com](http://www.agesharing.com)

### طرح شش ماهه

در سال ۶۶ بنا بدلائیل مختلف از جمله تقویت ارتش عراق، شکست در بعضی از عملیات و طولانی شدن جنگ، وضعیت بد اقتصادی و کمبود منابع مالی و دلایل دیگر که امروز امثال محسن رضایی به آن اشاره می کنند، جبهه رفتن نیروهای مردمی کم شده بود و در جنگی که قرار بود اگر بیست سال هم طول بکشد ما بایستیم، نشستن ها شروع شد. لذا برای جبران، بخشنامه ها و دستور العملهایی جهت اعزام دانشجویان و کارکنان ادارات به جبهه صادر گردید. یکی از آنها طرح شش ماهه دانشجویان بود. مطابق این دستور العمل زمان حضور در جبهه، خدمت سربازی دانشجویان محسوب می شد. روزی از یکی از رزمندگان آن روز در دانشگاه پرسیدم چرا مدت حضور شما در جبهه برای خدمت سربازی دو برابر حساب می شود ولی برای ما یک برابر؟ ایشان فرمودند که چون شما داوطلبانه به جبهه نرفتید و زوری رفته اید، اصلا نباید خدمت سربازی حساب شود! راست می گفت اینکه کنار هم در یک مکان یک کار را بکنی شرط نبود، نیت مهم بود. الان هم ایشان در کسوت سرداری مشغول فعالیتهای ویژه اقتصادی است و من هم یک کارت پایان خدمت دارم.



دکتر فرهادی وزیر فرهنگ و آموزش عالی  
**دانشجویان در نیمه دوم دوران تحصیل ۶ ماه در جبهه‌ها حضور می‌یابند**  
 \* این مدت جزو خدمت و قلیله آنها محسوب می‌شود  
 ثبت نام برای آزمونهای کارشناسی ارشد، اعزام و بورس هفته آینده آغاز می‌شود  
 ۲ صفحه

اطلاعات  
 شماره ۲۰ ریال  
 ۲۰ صفحه  
 پلمب شده ۲۸ تیر ماه ۱۳۶۷ تا ۲۸ ربيع الاول ۱۴۰۸ تا ۱۹ تير ماه ۱۹۸۷ - شماره ۱۸۳۲

### اسپکتروم و کومودور

کامپیوتر در دهه شصت مفهوم این دوره را نداشت. بازیهای کامپیوتری در حد تی وی گیم و آتاری بود و تازه در اواسط دهه شصت سرو کله اسپکتروم و کومودور پیدا شد. این مثلا کامپیوترها قابلیت برنامه نویسی به زبان بیسیک را داشت. در دانشکده هم PC از نوع NCR آمده بود که سیستم عامل آنها MS-DOS بود و قابلیت برنامه نویسی به زبانهای بیسیک و فرترن و PL1 داشت. NCR ها هارد دیسک نداشتند!!! و کل سیستم عامل و کامپایلرها و هر چیز دیگری روی فلاپی دیسکهای ۵ ۱/۴ اینچی ذخیره می شد. بعد نوبت آمدن یک مدل PC به نام سوپر یازده بلغاری شد که همانطور که از اسمش معلوم است ساخت بلغارستان بود. پس از پایان جنگ و در اواخر دهه شصت وضع بهتر شد. در سال ۶۸ در شرکتی کار می کردم که یک SX-80386 داشت که کلی پیشرفته بود و ۴۰ مگابایت هارد و ۱ مگابایت RAM داشت! اساسا مفهوم کامپیوتر در دهه شصت همان کامپیوترهای Mainframe بود که در وزارت خانه ها و دانشگاه ها نصب بود و بقیه جدی گرفته نمی شد. بهر حال همین اسپکتروم و کومودور خیلی به برنامه نویسی و تمرینات آن کمک می کرد. در باره کامپیوتر در دهه شصت باز هم حرف دارم ولی الان خواستم فقط یادی از اکسپکتروم و کومودور، این دوستان قدیمی دهه شصت کرده باشم.







## بنیاد مستضعفان نیویورک

قبلا هم گفتم تهیه کتابهای دانشگاهی در دهه شصت بسیار سخت بود. روزی یکی از همکلاسیها گفت بنیادی به نام بنیاد مستضعفان نیویورک، سفارش کتاب می گیرد و با دلار ارزانتر نسبت به بازار آزاد، آن را تهیه می کند. اول فکر کردم شوخی می کند اما او پیگیری کرد و چند تا کتاب هم به این روش خرید. من شخصا جزئیاتش را نفهمیدم ولی اینطور که دوستم گفت این بنیاد دفتری در خیابان فلاحی ( زعفرانیه ) داشت و علاوه بر سفارش کتاب، کارهای دیگری هم مثل نشر هم انجام میداد. گفته می شد که عواید این امور در رابطه با مستضعفان نیویورک هزینه می شود. این بنیاد بعدها به بنیاد علوی تغییر نام داد.

## طرح کاد

طرح کاد که نامش از ترکیب دو کلمه کار و دانش گرفته شده بود، طرحی انقلابی بود که پدیدآورندگانش ادعا داشتند که مشکل دیپلمه های بیکار را حل می کند. بنا براین طرح دانش آموزان دبیرستانی هفته ای یک روز به سر کار می رفتند تا با مشاغل آشنا و پس از گرفتن دیپلم همان شغل را ادامه دهند. طرحی که طبق معمول بدون مطالعه و بررسی اجرایی شد و دست آخر هم شکست خورد. طراحان این طرح که خودشان در کودکی سه ماه تابستان جهت کار کردن به در دکان آشنایان خود می رفتند و از آن رهگذر درآمدی هم داشتند، فکر می کردند تحصیل فقط برای پیدا کردن شغل است و اگر بتوان شغل پیدا کرد لازم نیست آدم وقتش را تلف کند. این ایده در مقالاتی که در مجله پیوند آن زمان می نوشتند هم هویدا بود. در هر صورت کسی پس از شکست این طرح نپرسید که مسئول تلف شدن ساعات آموزشی و هزینه های انجام شده چه کسی می باشد.

## مهران کیت



در دهه شصت یکی از سرگرمیهای نوجوانان و جوانان ساخت کیتهای الکترونیکی بود. کیت الکترونیکی عبارت بود از یک تکه فیبر مدار چاپی و نقشه و مقداری مقاومت و خازن و دیود و ترانزیستور که پس از مونتاژ و لحیمکاری یک وسیله ساده الکترونیکی را بوجود می آورد. کیتهای آن دوره عبارت بودند از فلاشر، بی سیم اف ام، رادیو تک موج، یکسو کننده برق، رقص نور، محافظ و از این قبیل چیزها. مهران کیت موسسه ای بود که تعدادی از این کیتها را آماده کرده بود و با دفترچه راهنما به فروش می رساند. مهران کیت در خیابان جمهوری بود و محلی هم داشت که می توانستید در آنجا کیت خود را سرهم کنید و اشکالات خود را بپرسید. سرگرمی خوبی بود و من هم چند کیت مهران کیت را در

نوجوانی سر هم کرده بودم. در اوایل دهه شصت تلویزیون هم برنامه بسیار آموزنده ای به نام کارگاه الکترونیک داشت که به آموزش



قطعات و مدارهای ساده الکترونیکی می پرداخت. در آن سالها الکترونیک مثل کامپیوتر امروز مورد توجه جوانها بود و انصافاً هم کیت‌های الکترونیک سرگرمی بسیار خوبی بود. شاید همین برنامه‌ها بود که رشته الکترونیک را در دانشگاه‌ها به عنوان انتخاب اول کنکوریها در آورد و رشته عمران و یا همان راه و ساختمان را به عقب زد.

### پن فرند

در دهه شصت یکی از راه‌هایی که می شد زبان خود را تقویت کرد، داشتن پن فرند یا همان دوست نامه ای یا قلمی بود. موسساتی در سطح جهان بودند که با دریافت مختصر پولی دو نفر را به هم معرفی می کردند و آنان با نوشتن نامه به یکدیگر دوستی را آغاز می کردند. پن فرندها از خودشان، خانواده، کشور، علایق، موضوعات اجتماعی و خلاصه هر چه که توافق می کردند برای هم می نوشتند. نامه‌ها با پست ارسال می شد و گاهی اوقات نامه به هر دلیلی به دست گیرنده نمی رسید و لازم بود تا دوباره ارسال شود.



زبان نامه نگاری همانی بود که در فرم ثبت نام قید کرده بودید. من شخصاً پن فرند نداشتم ولی دو تن از دوستانم پن فرندهایی از ژاپن و یوگسلاوی داشتند و من هم نامه‌های آنها را می خواندم. پن فرندهای آنان به انگلیسی نامه می نوشتند، البته آشنایی هم داشتم که به آلمانی پن فرند داشت. زبانهای مرسوم انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی و روسی بود. معمولاً در موسسات زبان بودند کسانی که با شرکتهای پن فرند در خارج از کشور در تماس بودند و بوسیله آنان می شد فرم و مبلغ ثبت نام را ارسال کرد. بعد از مدتی اسم و آدرس پن فرند و اینکه کدامیک باید اولین نامه را بفرستد برایتان ارسال می شد. نامه نگاری آغاز می شد و بسته به اینکه دو طرف چقدر به این دوستی ارزش می دادند ادامه پیدا می کرد. بودند پن فرندهایی که سالها بدون دیدن یکدیگر با هم دوست بودند و یا پن فرندهایی که با هم ازدواج کرده بودند. امروزه با گسترش اینترنت و ای میل و شبکه‌های اجتماعی، پن فرند رونقی ندارد و آن نامه‌هایی که با دست نوشته می شد و بوی دوستی غریب را می داد از سکه افتاده است. حیف.



چند کتاب



فصل سوم

فرهنگ و هنر

## الگوزن ایرانی

در اواسط دهه شصت، صبحها در رادیو برنامه ای پخش می شد به نام سلام، صبح به خیر که مجریان آن آتش افروز و شهریاری بودند روز هفتم بهمن ماه ۶۷ مصادف شده بود با تولد حضرت زهرا و روز زن. برنامه سلام، صبح به خیر در گزارشی از مخاطبینش پرسیده بود که "به نظر شما الگوی امروز زنان ایرانی چه کسی است؟". اکثر مخاطبین حضرت فاطمه را بعنوان الگوی خود معرفی نموده بودند اما یکی از مصاحبه شوندگان در کمال تعجب گفته بود که "الگوی مناسب زنان ایرانی "اوشین" است!".

اوشین نام شخصیت اصلی داستان سریالی ژاپنی به نام "سالهای دور از خانه" بود که آن روزها با سانسور شدید و تغییرات بنیادین در محتوای آن از سیما پخش می شد و در نسخه ی اصلی چندین قسمت از فیلم، او نقش یک "گیشا" - یعنی زنی که روزی اش را از طریق فحشاء به دست می آورد- را بازی می کرد.

امام خمینی فردای آن روز در واکنش به این ماجرای، طی پیامی رسمی و علنی به شدت محمد هاشمی را مورد عتاب قرار داده و نوشت:

آقای محمد هاشمی - مدیرعامل صدا و سیما جمهوری اسلامی

با کمال تاسف و تأثر روز گذشته (روز شنبه ۸ بهمن) از صدای جمهوری اسلامی مطلبی در مورد الگوی زن پخش گردیده است که انسان شرم دارد بازگو نماید. فردی که این مطلب را پخش کرده است تعزیر و اخراج می گردد و دست اندرکاران آن تعزیر خواهند شد. در صورتی که ثابت شود قصد توهین در کار بوده است، بلاشک فرد توهین کننده محکوم به اعدام است اگر بار دیگر از این گونه قضایا تکرار گردد. موجب تنبیه و توبیخ و مجازات شدید و جدی مسئولین بالای صدا و سیما خواهد شد. البته در تمامی زمینه ها قوه قضاییه اقدام می نماید.

بعدها ۴ تن از دست اندرکاران آن برنامه از جمله مدیر گروه معارف، سردبیر برنامه های ویژه ی عقیدتی سیاسی، مسئول نظارت بر برنامه به ۴ سال حبس تعزیری و ۴ ضربه ی شلاق محکوم شدند. که محمد هاشمی در این بین خیلی پادرمیانی کرد تا این مدیران مجازات نشوند.

## اوشین

خانم اوشین، کارکتر سریال پرطرفدار سالهای دور از خانه که به هنگام پخش آن در دهه شصت خیابانها کاملاً خلوت می شد.



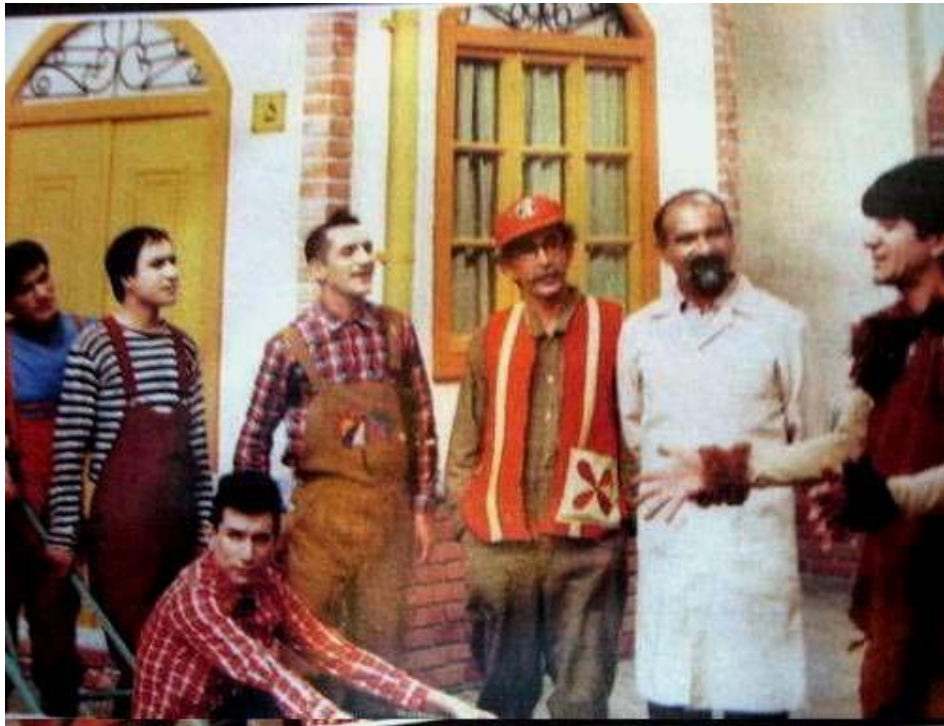


---

### محلہ بروییا

محلہ بروییا کہ در سال ۶۲ از تلویزیون پخش می شد. بازیگران امروز سینمای ایران با این برنامه معرفی شدند مثل حمید جبلی ،حسین محب اهری،حسین پناهی،اکبر عبدی،آتیا پسیانی ،رضا رویگری .





---

### جشنواره فیلم فجر

ایام جشنواره فیلم فجر که می شود ، جشنواره فیلم در دهه شصت جلوی چشم می آید. مخصوصا بخش جشنواره جشنواره ها که فیلمهای خارجی نشان می داد. هر سال رنگ انار پاراجانف را می دیدیم و سینمای تارکفسکی. وقتی با گرگها می رقصید در سینما کریستال روی پرده دیدم باورم نمی شد. به هر حال در دهه شصت از دیدن فیلمهای دهه هشتاد محروم شدیم. البته به قول بعضی ها به درک!!! در آن دوران دیدن فیلم در جشنواره هزار و یک مشکل داشت . کارت جشنواره حکم کیمیا داشت که به این راحتی پیدا نمی شد .

---

### مدرسه موشها

شهر موش ها، فیلم پرفروش سال ۶۳ شد. این فیلم عروسکی در واقع از دل مجموعه تلویزیونی مدرسه موش ها که در برنامه کودک طرفداران زیادی داشت، بیرون آمده بود و توانست تابستان سینماهای تهران را جولانگاه بچه ها و پدر و مادرهای همراه آنها کند. شهر



موش ها در واقع معجونی بود از رقص و آواز (در محدوده ضوابط سینمای بعد از انقلاب) که گاهی با تلفیق عروسک و بازیگر همراه می شد (نظیر دزد عروسک ها، گلنار و گربه آوازه خوان). موزیکال بودن این فیلم ها و حال و هوای شادشان نکته قابل تأمل در محصولات سینمایی دهه شصت بود.

بعدا در دهه هفتاد از قول جناب ده نمکی نقل شد که عامل برگشت ابتذال به سینمای ایران همین فیلم شهر موشها بود! ایشان عقیده داشت که موسیقی این فیلم ، شیش و هشت بود و علت استقبال بی اندازه از این فیلم هم همین موضوع بود. البته ایشان به هنگام این ابراز نظر هنوز کارگردان نشده بودند و در گروههای فشار فعالیت می کردند .

---

### به به چه حرف خوبی

سرود نهضت ادامه دارد هر روز صبح در صف صبحگاه مدارس خوانده می شد. راستی چرا دیگر این سرود از رادیو و تلویزیون پخش نمی شود؟



به به چه حرف خوبی آن شب امام ما گفت  
حرفی که خواب دشمن از آن سخن بر آسفت  
حرف امام این بود، درس‌رزمین ایران  
یابنده است اسلام تا هست نور ایمان  
ما بچه های ایران، جنگیم تا رهایی  
نرسی به دل نداریم از رنج و بی غذایی  
فریادمان بلند است نهضت ادامه دارد  
حتی اگر شب و روز بر ما گلوله بارد  
از توپ و تانک دشمن هرگز نمی هراسیم  
دشمن گیاه هرز است ما مثل تیغ داسیم  
دشمن خیال کرده ما توکل بهاریم  
اما امام ما گفت ما مرد کارزاریم  
فریادمان بلند است نهضت ادامه دارد  
حتی اگر شب و روز بر ما گلوله بارد

#### نمایشنامه آژاکس

تئاتر در دهه شصت روزگار غریبی داشت. اجراها محدود و با کمترین امکانات انجام می شد. یادم است که در مرداد ۱۳۶۶ به تماشای اجرای نمایشنامه آژاکس نوشته سوفکل در فرهنگسرای نیاوران رفتم. نمایشنامه یک تراژدی بود ولی حاشیه آن کم‌دی بود. دم در بلیط می خریدی و می آمدی داخل، از پله ها که بالا می آمدی یک‌کنفر نشسته بود و اجازه ورود با پیراهن آستین کوتاه را نمی داد. اگر می خواستی بیرون بروی، برای ورود مجدد باید بلیط می خریدی!!! از مسئول کنترل آستین پرسیدم چرا نمی روی کنار



بلیط فروش و همانجا تذکر نمی دهی؟ گفت اینطوری تنبه می شوند تا دفعه دیگر درست لباس بپوشند!!! خلاصه من از کنترل رد شدم و به داخل سالن رفتم. خود نمایش کاری بود از قطب الدین صادقی که می گفتند دکترای تئاتر خود را به تازگی از سوربن پاریس گرفته و به ایران برگشته است. در بین تماشاچیان، هنرمندان هم به چشم می خوردند که من از میان آنها خانم ثریا قاسمی و مرحوم مقبلی را به یاد دارم.

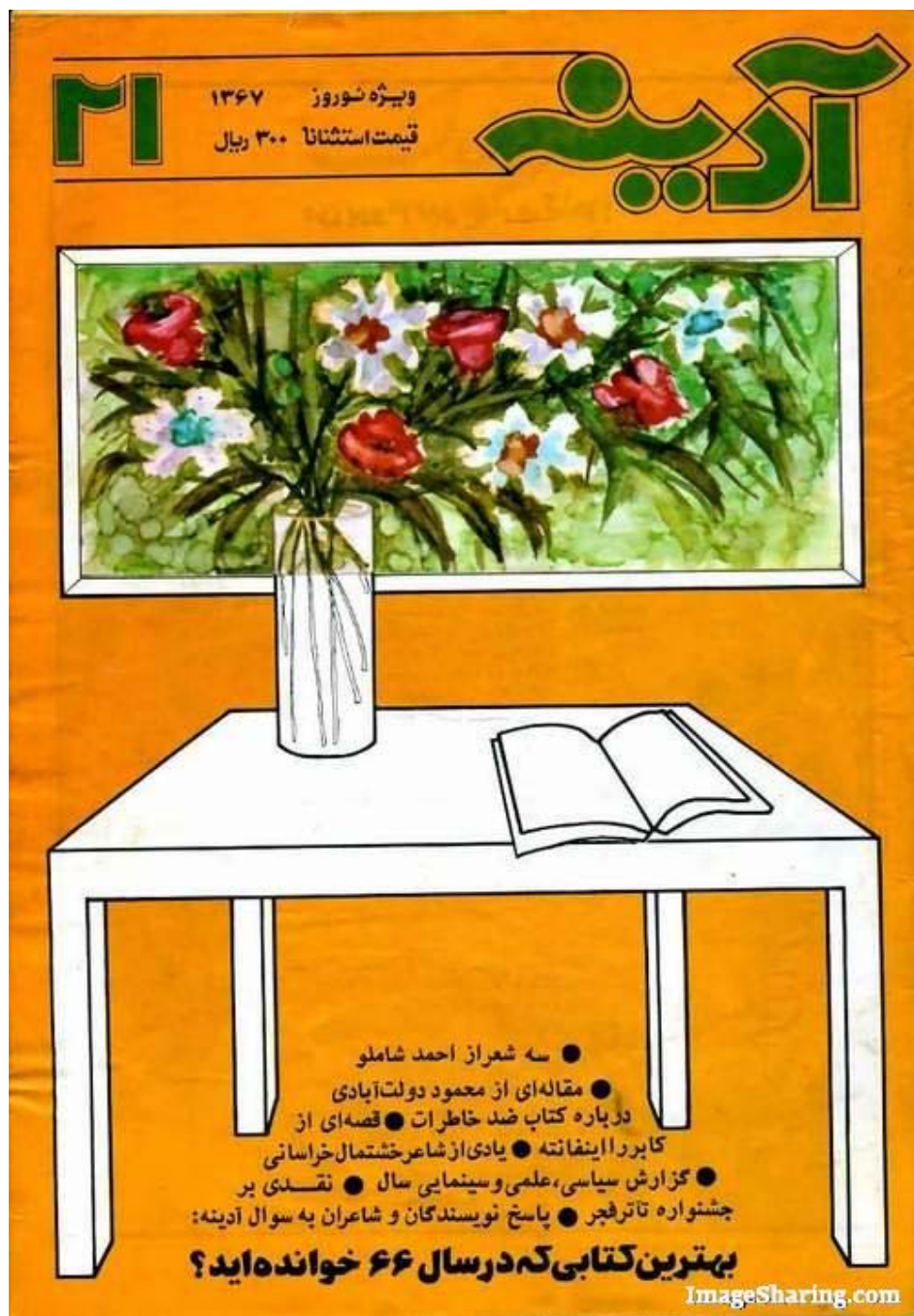
در آن برهوت تفریحات فرهنگی، بعد از ظهری بسیار دلچسبی بود.

---

### آدینه

مجله آدینه در دهه شصت یکی از بهترین مجلات فرهنگی کشور بود که صد البته در آخر توقیف شد.





### سالهای خاکستر

آگهی تبلیغاتی یک فیلم سینمایی در سال ۶۷ است که مثلاً در فصل تابستان که مدارس تعطیل و فصل اوقات فراغت است، می‌خواهد تماشاچی جذب کند. بدون دیدن فیلم هم می‌توان از اسم و چهره بازیگران به داستان پی برد. البته یادتان نرود که در دهه شصت کشیدن عکس رنگی بازیگران زن بر سر در سینماها ممنوع بود و چاپ آگهی برای فیلمی که محوریت داستان بر دوش یک زن بود، بهتر از این نمی‌شد.



از صبح چهارشنبه  
۴ مرداد ماه  
برنامه  
گروه سینماهای  
**آزادی**  
•  
**استقلال**  
•  
**فرهنگ**  
•  
**بهمن**  
•  
**صحرا**  
•  
**آسیا**  
•  
**سایه**  
•  
**مراد**  
•  
**حافظ**  
•  
**تیسفون**  
•  
**انقلاب**  
•  
**و نویس**

علی نصیریان • پروانه معصومی • حبیب اسماعیلی  
فیروز بهجت محمدی • سرور نجات الهی  
در فیلمی از: مهدی صباغزاده

# سالهای خاکستر

محمود بهرامی، افسر اسدی، عزت الله رضائی، نیره قزاقی  
منوچهر افسری، حسین محب اهری، محمد ورشوچی، میرصلاح حسینی، غلامرضا بنفشه خواه  
فرزندان مرشد: مارال جیرانی • محمدرضا الموتی

مدیر تولید: حسن قلی زاده، موسس: حسن فریدون شهبازیان، تراج: سعید بهزاد اسن سلطانی  
فیضان: هوشنگ بونسی، سرپرست: غلامرضا موسوی، محصول: گروه تعاونی فیلمسازان

ImageSharing.com

### علی کوچولو

علی کوچولو نام برنامه ای بود که برای کودکان پخش می شد. در این برنامه علاوه بر آموزش نکات اخلاقی، به مسایل جبهه و جنگ و نکات انقلابی هم اشاره می شد. ساختار این برنامه نه فیلم بود و نه انیمیشن، بلکه راوی روی نمایش عکسهای متوالی صحبت می کرد. نقش علی کوچولو را علی قربانزاده و مادرش را فرزانه کابلی بازی می کرد. فرزانه کابلی چندی بعد به علت حرکات موزون ممنوع الکار و تصویر شد. شعر تیتراژ این برنامه این بود:

علی کوچولو تو قصه ها نیست

مثل من و تو اون دور دورا نیست

نه قهرمانه

نه خیلی ترسو

نه خیلی پر حرف

نه خیلی کم رو

خونشون در داره

در خونشون کلون داره

حیات داره ایون داره

اتاقش طاقچه داره

حیاتش باغچه داره باغچه ای داره گل گلی

کنار حوضش بلبلی

لای لای لای

لی لی لی حوضک لی لی لی

این مادرش مادر علی

مامان خوبش چه مهربونه

علی کوچولو اینو می دونه

اینم باباش چه خالیه جاش

رفته به جبهه

خدا به همراهش

علی کوچولو چه خوب و نازه

واسمون داره حرفای تازه



توضیح: بازیگر نقش علی کوچولو امید آهنگر بود که به اشتباه علی قربانزاده ذکر شده است.

### باز هم مدرسه ام دیر شد

باز هم مدرسه ام دیر شد برنامه ای بود جهت کودکان که بزرگترها را هم جذب کرده بود. این برنامه حاوی داستانهای کوتاه کودک بازیگوشی بود که هر روز به دلیلی مدرسه اش دیر می شد. بازیگران نقشهای اصلی بر عهده اکبر عبدی، مهین شهابی و مرحوم اسماعیل داورفر بود.





### سینمای دهه شصت

سینمای دهه شصت، سینمای محرومیتها و محدودیتها بود. پس از انقلاب سیاست سینمایی کشور تغییر کرد و دست اندرکاران هر روز یک نسخه جدیدی می پیچیدند. در دهه شصت ابتدا سالیانه حدود بیست فیلم ساخته می شد و نهایتاً در سالهای پایانی دهه شصت این تعداد به سالی شصت فیلم رسید. دوربین و فیلم خام و تجهیزات به میزان کافی نبود و ممیزی شدیدی بر فیلمنامه ها اعمال می شد. در سالهای اول دهه شصت لمس کردن فرزندان توسط مادران در فیلم هنوز ممنوع نبود ولی بعداً آن هم حرام شد. کشیدن عکس بازیگران زن در سردر سینما به صورت رنگی ممنوع بود و زنان سیاه و سفید نقاشی می شدند. همینطور نمایش تختخواب دو نفره و روشن کردن سیگار در فیلم هم ممنوع بود. جشنواره فیلم فجر از سال شصت و یک به راه افتاد که همان جشنواره فیلم تهران پیش از انقلاب بود. در دهه شصت سینما یکی از معدود تفریحات خارج از خانه بود که من هم بسیار به آن علاقه داشتم. به اعتقاد من فیلمهای زیر از بهترین فیلمهای دهه شصت بودند (البته به عقیده من)

۶۰: آفتاب نشینها (مهدی صباغزاده) - توجیه (؟) - برنج خونین (؟)

۶۱: حاجی واشنگتن (علی حاتمی) - سفیر (؟) - مرگ یزدگرد - اکران نشد (بهرام بیضایی)

۶۲: دیار عاشقان (حسن کاربخش) - هیولای درون (خسرو سینایی) - خانه عنکبوت (؟) - سناتور (؟)

۶۳: مترسک (حسن محمدزاده) - مردی که زیاد می دانست (یدالله صمدی) - کمال الملک (علی حاتمی) - گلهای داوودی (؟) - بی بی چلچله (؟)

۶۴: اولی ها (عباس کیارستمی) - جاده های سرد (مسعود جعفری جوزانی) - خط پایان (محمدعلی طالبی) - اتوبوس (یدالله صمدی) - کفشهای میرزا نوروز (؟) - بایکوت (محسن مخملباف) - تیغ و ابریشم (مسعود کیمیایی)

۶۵: پرواز در شب (رسول ملاقلی پور) - خانه دوست کجاست؟ (عباس کیارستمی) - ناخدا خورشید (ناصر تقوایی) - شیر سنگی (مسعود جعفری جوزانی) - اجاره نشینها (داریوش مهرجویی) - باشو غریبه کوچک (بهرام بیضایی)



۶۶ : پرنده کوچک خوشبختی (پوران درخشنده) - کانی مانگا (سیف الله داد) - آنسوی آتش (کیانوش عیاری) - ترن (امیر قویدل) - ، جهیزیه برای رباب (؟) - شاید وقتی دیگر (بهرام بیضایی) - تحفه ها (؟) - مسافران مهتاب (مهدی فخیم زاده)

۶۷ : در مسیر تندباد (مسعود جعفری جوزانی) - نارونی (سعید ابراهیمی فر) - دیده بان (ابراهیم حاتمی کیا) - بای سیکل ران (محسن مخملباف) - عروسی خوبان (محسن مخملباف) - گراند سینما (؟) - سرب (مسعود کیمیایی) - کشتی آنجلیکا (؟) - مشق شب (عباس کیارستمی) - عبور (؟)

۶۸ : مهاجر (ابراهیم حاتمی کیا) - هامون (داریوش مهرجویی) - مادر (علی حاتمی) - دندان مار (مسعود کیمیایی) - شب بیست و نهم (؟) - کلوزآپ (عباس کیارستمی) - ای ایران (ناصر تقوایی)

۶۹ : آپارتمان شماره ۱۳ (یدالله صمدی) - نقش عشق (شهریار پارسی پور) - دو فیلم با یک بلیط (داریوش فرهنگ) - پرده آخر (کریم واروژمسیحی) - عروس (بهروز افخمی) - گروهان (مسعود کیمیایی) - نوبت عاشقی - اکران نشد (محسن مخملباف) - شبهای زاینده رود - اکران نشد (محسن مخملباف) - در کوچه های عشق (خسرو سینایی)

#### سوسن تسلیمی



سوسن تسلیمی یکی از بهترین بازیگران زن سینمای ایران است که عمده کارهای درخشانش در دهه شصت انجام گرفته است. او در فیلمهای بهرام بیضایی یعنی چریکه تارا، مرگ یزدگرد، باشو غریبه کوچک و شاید وقتی دیگر نقش آفرینی کرد. علاوه بر سینما تسلیمی همچنین در سریال سرداران نقش سخت و دشوار فاطمه را بازی کرد. به نظر من بهترین بازی تسلیمی مربوط به فیلم باشو غریبه کوچک است. این فیلم که فیلمی ضد جنگ بود پس از چند سال توقیف، پس از پایان جنگ اکران شد. تسلیمی فیلمنامه کفشهای میرزا نوروز را هم نوشت که آن فیلم هم بسیار موفق بود. سوسن تسلیم فارغ التحصیل دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران در رشته تئاتر بود و سرانجام در سال ۱۳۶۶ به کشور سوئد مهاجرت کرد و تا آنجائیکه من خبر دارم در آن کشور در حوزه تئاتر فعالیت می کند.





Suzan Taghimi

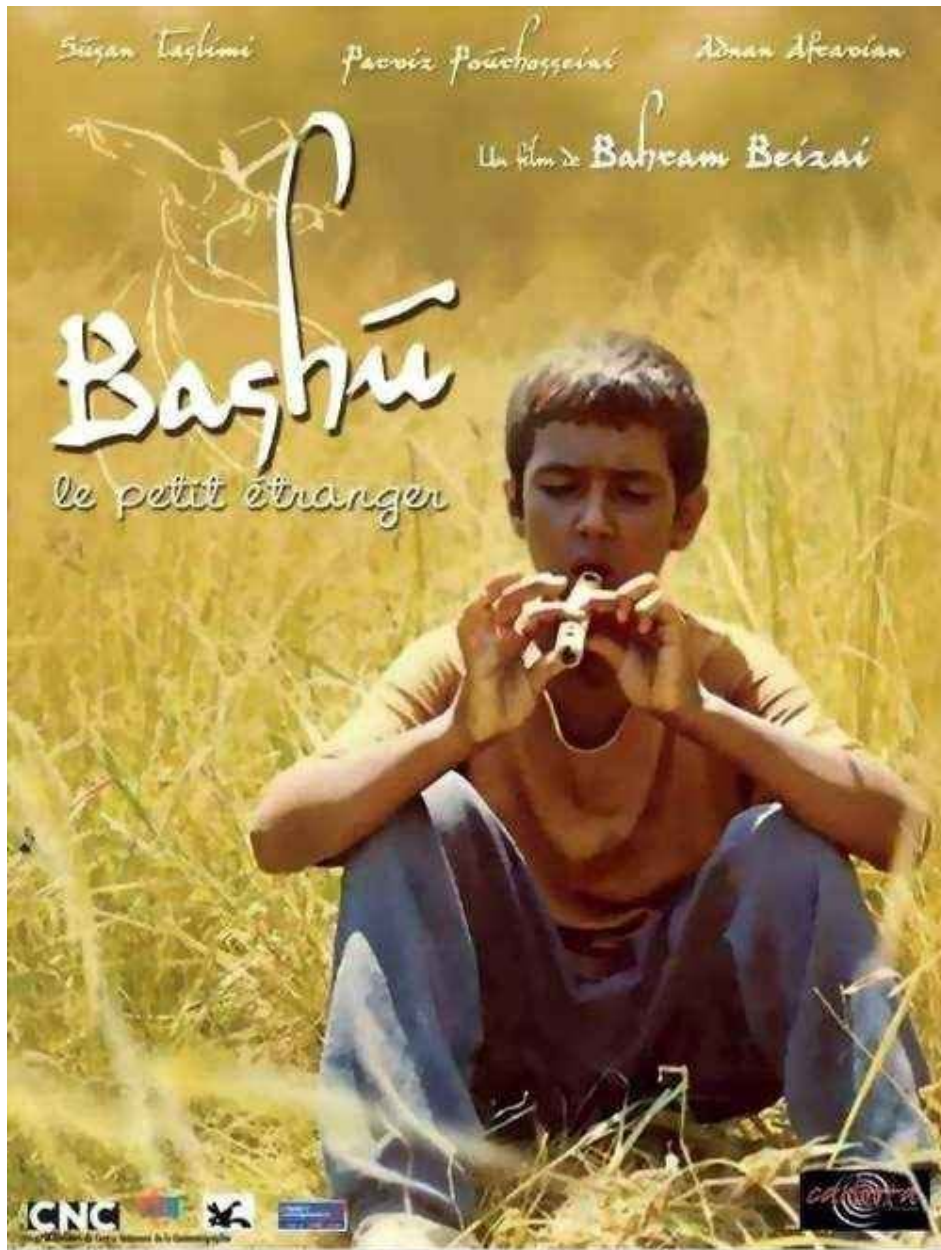
Paviz Pouchoogheai

Adnan Afarlian

Un film de Bahram Beizai

# Bashū

le petit étranger





## کیومرث صابری فومنی

مرحوم کیومرث صابری ملقب به گل آقا از طنزپردازان به نام ایران بود که نقطه اوج کاریش در دهه شصت بود. گل آقا پس از



انقلاب به مناسبی در آموزش و پرورش رسید ولی بعد از عناوین دولتی خارج و فقط نویسندگی طنز را ادامه داد. گل آقا ستون ثابتی در روزنامه اطلاعات در صفحه سوم داشت به نام دو کلمه حرف حساب. او در این ستون با زبان طنز مسائل و مشکلات مهم اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را متذکر می شد. سخن گفتن و انتقاد کردن در آن روزها آنهم به طنز بسیار مهم و قابل توجه است. گل آقا در سال ۱۳۶۹ مجله گل آقا را با همراهی جمعی از طنزپردازان و کاریکاتوریستهای قوی و پرمایه به راه انداخت. مجله گل آقا به سرعت فروخته می شد و به چاپهای بعدی می رسید. گل آقا نقش بسیار

مهمی در بالابردن ظرفیت انتقاد پذیری سران جمهوری اسلامی داشت و البته خطوط قرمزی هم بود که باید رعایت می شد. از کیومرث صابری کتابی تحت عنوان دیدار از شوروی هم چاپ شد که خواندنش را به همه توصیه می کنم. این کتاب مشاهدات صابری از اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۳۶۰ است. بعنوان کسی که هر روز ستون دو کلمه حرف حساب را می خواندم از بوجود آوردن لحظاتی مملو از امید و گفتن بعضی بغضهای ته گلو مانده، از او ممنونم.



## قصه ظهر جمعه

اگر اغراق نباشد رادیو نقش بسیار پررنگ تری نسبت به تلویزیون، در دهه شصت داشت. یکی از برنامه های بسیار طرفدار رادیو، قصه ظهر جمعه بود. قصه ظهر جمعه برنامه ای بود که از بدو تاسیس رادیو به راه افتاده بود و در طول سالیان متمادی راویان متعددی به خود دیده بود. از ابتدای سال شصت محمدرضا سرشار کار گویندگی در قصه ظهر جمعه را آغاز کرد. او صدای بسیار مناسبی برای قصه گویی داشت و قصه های انتخاب شده نیز اکثر شنوندگان را راضی می کرد. قصه ظهر جمعه در سال شصت و سه



بعنوان دومین برنامه پرتعداد رادیو با نظر مردم، انتخاب شد. محمد رضا سرشار یا همان رضا رهگذر عاقبت در سال هشتاد و چهار از اجرای این برنامه کناره گرفت. قصه ظهر جمعه را در همه حال می شد گوش داد، چه هنگام پائین آمدن از دربند و توچال، چه زمان انتظار در استادیوم برای شروع بازی، چه زیر یک درخت در پیک نیک، چه هنگام مسافرت در ماشین و اتوبوس، چه هنگام لم دادن توی خانه، چه در خط مقدم جبهه و چه در ظهرهای دلگیر جمعه در سربازی. قصه ظهر جمعه شاید به تنهایی خاطره خاصی نباشد اما در دل تعداد بیشماری از خاطرات دهه شصت تنیده شده است.

### مجری برنامه کودک



### ممیزی سریالها

پس از پیروزی انقلاب کشور درگیر زدوخوردهای سیاسی، گروگانگیری، جنگ داخلی و خارجی، تحریم اقتصادی، ترور و بمب



گذاری بود. در این میان چرخ زندگی نیز بایستی می چرخید و یکی از بزرگترین سرگرمی های مردم تلویزیون بود. در ابتدای حکومت اسلامی یکی از مشکلات، عدم تعریف پدیده های موجود بود و اگر هم تعریفی ارایه می شد به اصطلاح تعریف عدم بود. تعریف عدم یعنی اینکه آنچه را که می خواستند تعریف نمی کردند، بلکه آنچه را نمی خواستند می گفتند. مثلاً می گفتند اقتصاد اسلامی نه مثل اقتصاد غربی باز و بی در و پیکر است و نه مثل اقتصاد شرقی بسته و محدود، آخرش

هم کسی نمی فهمید که اقتصاد اسلامی چیست. یکی از این تعریفهای عدم هم در مورد تلویزیون بود، فقط کافی بود تا کسی برنامه ای تولید و تلویزیون آن را پخش کند آنگاه صدای اعتراض بر پا می شد که ما انقلاب نکردیم که اینچنین باشد و وقتی سوال می شد



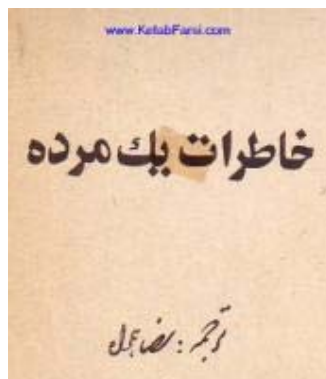
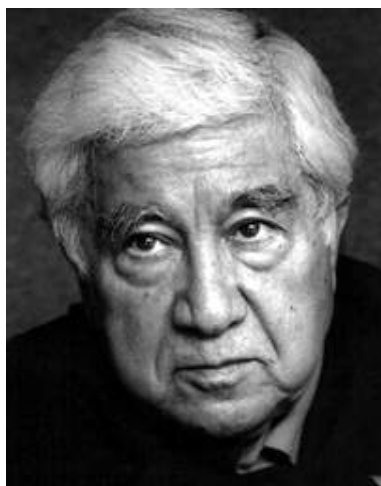
چگونه باید باشد ، می گفتند فقط اینگونه نباشد. تقریباً تمام سریالهای دهه شصت شامل این مشکلات شد. سلطان و شبان، سرداران، پانیز صحرا، آینه، اشک تمساح مواردی بودند که معترض داشتند. در سریال سرداران که سکناس شهر میکده را کلا از آن خارج کردند و منتقدان ایراد می گرفتند که چرا کلوزآپ ترکان خاتون با بازی افسانه بایگان پخش می شود. در پانیز صحرا به گریم و



پوشش صحرا با بازی شهلا میربختیار گیر دادند که کار به کسب تکلیف از امام کشید و ایشان طی نامه ای اعلام کردند که مورد خلافتی در فیلم مشاهده نکرده‌اند و لازم نیست پخش سریال متوقف شود. اشک تمساح هم با کلی حذف و نیمه تمام به پایان رسید چرا که گفته شد برای طاغوتی ها در این فیلم دلسوزی شده است. در زمان پخش سریال سلطان و شبان مرتب تذکر داده می شد که مهدی هاشمی و گلاب آدینه که نقش سلطان و سلطان بانو را بازی می کردند واقعا زن و شوهر هستند و صحنه های بگو بخند آنان مشکل شرعی ندارد. البته صدا و سیما هم کم گاف نمی

داد. شاید هنوز قدیمی ها جنجال فیلم جزیره دکتر مورو را به یاد دارند. این فیلم که در باره دکتری به نام مورو بود که در جزیره ای دور افتاده با استفاده از علم پزشکی و ژنتیک میمونها را به انسان تبدیل کرده بود. پخش این فیلم در سالهای اول دهه شصت از شبکه دو جنجال بزرگی به راه انداخت و منجر به برکناری رئیس شبکه دو و توقف پخش چند سریال و فیلم سینمایی از این شبکه شد. القصه تلویزیونی که دو شبکه داشت و هر شبکه اش هم روزی شش، هفت ساعت بیشتر برنامه پخش نمی کرد اینگونه در گیر ممیزی و تعریف عدم بود.

### عزیز نسین



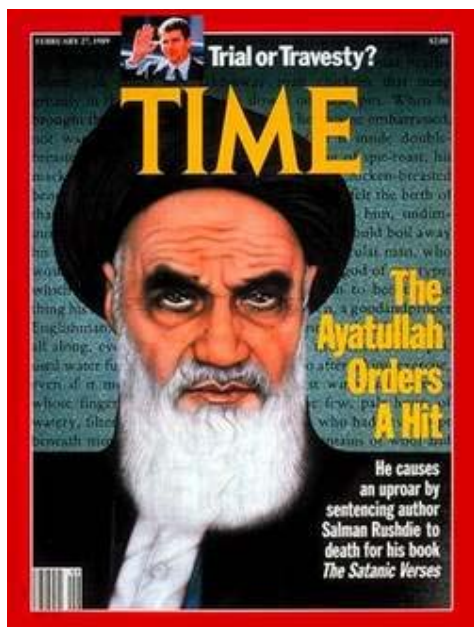
در دهه شصت کتابهای عزیز نسین یکی از سرگرمیهای نوجوانان و بزرگسالان بود . این کتابها که اغلب در قطع جیبی چاپ می شد توسط رضا همراه ترجمه می گردید . داستانهای موخوره، آدمهای بی شناسنامه، زنده باد وطن، ما آدم نمی شیم، خاطرات

یک مرده و ده ها کتاب دیگر از یاد گاری های آن دوران است . البته آن موقع می گفتند که بعضی از این داستانها مال عزیز نسین نیست و به نام او چاپ می شود. سبک



انتقادی او مورد تائید کارگزاران فرهنگی آن زمان بود تا اینکه پس از جریان سلمان رشدی، عزیز نسین اقدام به ترجمه و چاپ آیات شیطانی کرد و خودش و کتابهایش، در ایران مورد غضب قرار گرفتند.

### مجلات خارجی



ورود مجلات خارجی به کشور بعد از انقلاب و به خصوص در دهه شصت مشکلات فراوان داشت. اولین مشکل که جدی ترین مشکل بود به مقالات این نشریات مربوط بود که در رابطه با انقلاب ایران و یا شخصیت‌های انقلاب و یا اسلام می پرداخت. اینگونه موارد به کل ورودش ممنوع می شد. مثلاً اعلام می شد که فلان شماره تایم ممنوع است. مشکل بعدی عکسها و تصاویر مجلات بود که عموماً بوسیله مازیک سیاه و جوهر مخدوش می شد. معمولاً عکسهای آگهی های تبلیغاتی و صفحات هنری و مد، که کلاً با تیغ از مجله جدا می شد. گاهی بر اثر پس دادن جوهر صفحات روبرویی یا پشتی هم غیر قابل خواندن می شد. در



حقیقت همان تعداد محدودی نشریه که وارد کشور می شد اول به اداره ممیزی ارشاد می رفت و دانه دانه ممیزی شده و سپس جهت توزیع به نمایندگی ارسال می شد. یادم است که در خیابان کریمخان کتابفروشی بود که چندین مجله معروف را توزیع می کرد و بعضی وقتها بایستس از صبح خیلی زود پشت در آن صف می بستی تا مجله مورد نظرت را بخری. این داستان نمایندگی ها بود روش دیگر این بود که دوستس، آشنایی پول اشتراک را در خارج می داد و مجله با پست به ایران می آمد که این یکی دردسرش بیشتر بود. مطبوعات خارجی که با پست می رسید، هم سانسور می شد و گاهی اوقات لازم بود که تا به اداره پست چهاره لشکر در خیابان کارگر جنوبی مراجعه و مجله مورد نظر را تعیین تکلیف کنید.

روزی برای تحویل گرفتن کتابهایی که از طریق ارز دانشجویی سفارش داده بودم به اداره مذکور رفته بودم، فکر کنم سال شصت و



پنج بود، آنجا در صف در کنار جوان دانشجویی که در رشته عکاسی تحصیل می کرد ایستاده بودم و برای وقت گذرانی با هم صحبت می کردیم. می گفت که یکی از اقوامش دوره یکساله یک ماهنامه معروف تخصصی عکاسی را برایش فرستاده و امروز آمده تا آن را تحویل بگیرد. نوبتمان که رسید ما دو نفر و بسته هایمان را فرستادند پیش نماینده ارشاد. کتابهای من که نه عکس داشت و کاملاً فنی بود و برادر ممیز هم چیز زیادی از آن سرش نمی شد و از طرفی به هنگام ثبت سفارش ممیزی شده بود، فقط ایشان لطف کرد چند تا مهر آبدار به پس و پیشش زد تا به اصطلاح قابل فروش در بازار سیاه نباشد. اما چشمتان روز بد نبیند که مجلات دانشجوی عکاس را که باز کرد برق از کله هر سه تایمان پرید. مجلات نفیس رنگی با کاغذ مرغوب و به قول ممیز محترم پراز صور قبیحه بود. چند شماره از این مجله کامل درباره عکاسی پرتره و تکنیکهای آن بود و از مدل خانم استفاده کرده بود. بهر حال تشخیص داده شد که این مجلات باید تماماً سانسور شود و امکان ترخیص ندارد. یا مرجوع و یا معدوم باید گردد. دانشجوی عکاسی التماس کرد که حالا که می خواهید معدوم کنید حداقل بگذارید که یک دور ورق بزنم که در نهایت تعجب ممیز مکتبی با این درخواست موافقت کرد.

---

# فصل چہارم

## جنگ



### صبح آزادگان

در دوران جنگ هر از گاهی ایران و عراق به بمباران شهرهای یکدیگر می پرداختند. این دوره از جنگ که چند روزتا چند هفته طول می کشید موسوم به جنگ شهرها بود. در آن ایام روزنامه ای به نام صبح آزادگان چاپ می شد. این روزنامه در یک دوره از جنگ شهرها با چاپ عکس کودکی در یکی از خیابانهای تهران که در جوی آب پناه گرفته بود نوشت چرا ما که امکانات و پناهگاه مطمئن و کافی در اختیار نداریم بر طبل جنگ شهرها می کوبیم؟ صدام اگر چنین می کند برای مردم بغداد صدها پناهگاه ساخته است.

صبح آزادگان دیگر چاپ نشد .

### جنگ جنگ تا پیروزی



جنگ جنگ تا پیروزی! دانش آموزان کشته شده، بمباران عراق در خرم آباد



جنگ دهه شصت





کودکان در جنگ . ویژه دهه شصت!

#### سپاه محمد

در آذر ماه سال ۱۳۶۵، در حالی که بیش از شش سال از آغاز جنگ می گذشت ، دهها هزار بسیجی داوطلب که اغلب از روستاهای کشور بودند در قالب بیش از دویست گردان با نام سپاه یکصد هزار نفری محمدعازم جبهه شدند. اعضای این سپاه در دوازدهم آذر ماه در استادیوم آزادی تجمع کرده و با نمایشی تبلیغاتی در خیابانها رژه رفتند و سپس جهت دوره آموزشی فشرده چهل روزه به مراکز آموزش سپاه رفتند. این نیروها که جهت آخرین تلاش همه جانبه ایران در جنگ بسیج شده بودند در بهمن ماه سال ۱۳۶۵ در دو عملیات کربلای چهار و پنج شرکت داشتند که جمع کثیری از آنان کشته و مجروح شدند.

اما در حاشیه تجمع استادیوم آزادی یکی از آشنایان خاطره جالبی تعریف می کند. او که در آن زمان در پروژه مسکونی شهرک اکباتان کار می کرد می گوید: در آن زمان ما چندین بلوک از فاز نوساز شهرک اکباتان را جهت تحویل به خریداران آماده کرده بودیم. آن آپارتمانها همه نقاشی شده و موکت شده آماده تحویل بود و دعوت نامه تحویل به صاحبان آنها ارسال شده بود و ما هم مشغول رفع ایرادات جزئی آن بودیم. در آذر ماه سال ۶۵ ناگهان افراد سپاه به صورت شبانه چند بلوک آماده تحویل را جهت اسکان سپاه محمد به اشغال خود درآوردند و گروه گروه بسیجی هایی که از روستاها و شهرستانها وارد می شدند را اسکان دادند. اعتراض ما هم به جایی



نرسید و پس از اعزام سپاه محمد ما توانستیم ساختمانها را پس بگیریم. اما چه پس گرفتنی!!! در ۹۰ درصد آپارتمانها با استفاده از اجسام نوک تیز و ذغال و خودکار بر روی دیوارها یادگاری و شعارها و نوحه های جنگ نوشته شده بود. موکتها در اغلب موارد کثیف و سوخته یا لک کنسروهای ماهی و لوبیا داشت. چندین توالت فرنگی شکسته و بعضی از رزمندگان اسلام در وانهای حمام قضای حاجت کرده بودند. خلاصه خسارت سنگینی به بار آمده بود. شرکت هم مجبور به تعویض تمام این موارد شد و نمی دانم نامه نگاری انجام شده با سپاه به کجا رسید.







### بمباران پالایشگاه ها

دراوج جنگ تحمیلی و زمانی عراق تلاش می کرد فعالیت های صنعت نفت ایران را متوقف کند روزهای ۲۱ و ۲۳ آبان ماه ۱۳۶۵ حملات شدید نیروی هوایی عراق به پالایشگاه های آبادان، تبریز و اصفهان صورت گرفت. ابتدا پالایشگاه تبریز از سوی



هوایماهای دشمن به شدت بمباران شد ، سپس در همین روز بمب افکن های عراقی ، پالایشگاه اصفهان را ۲ بار مورد حمله قرار دادند . ۲ روز بعد نیز پالایشگاه های آبادان که سال ها زیر آتش توپخانه عراقی ها قرار داشت به گونه ای بی سابقه ، آن هم در ۴ نوبت از سوی هوایماهای عراقی بمباران شد .

بمباران پالایشگاه اصفهان در عمق خاک ایران ، نمایانگر فرسوده شدن و عدم کارایی نیروی هوایی ایران بود . نیروی هوایی ایران که شش سال بدون در اختیار داشتن قطعه یدکی و مهمات اصلی تحلیل رفته بود ، قادر نبود تا امنیت لازم را در آسمان ایران برقرار کند . این ضعف تا بدانجا رسید که عراق نیروگاه نکا در استان مازندران را هم بمباران کرد !

تصویر زیر سوختن پالایشگاه اصفهان در ۲۱ آبان ماه ۱۳۶۵ را نشان می دهد . در سمت راست پالایشگاه نیروگاه محمد منتظری هم دیده می شود . عکس در حاشیه شاهین شهر گرفته شده است .



### جنگ ایران و آمریکا

در تاریخ جنگ ایران و عراق بخشی وجود دارد که به رویارویی مستقیم ایران و آمریکا تعلق دارد . بنا به نتایج این رویارویی و اثرات آن در جنگ ، طرف ایرانی کمتر تمایل دارد که به یادآوری آن وقایع بپردازد . داستان از آنجا شروع می شود که ایران پس از دریافت مستقیم اسلحه از آمریکا در جریان مک فارلن برتری محسوسی در جنگ بر عراق پیدا کرد و استراتژی خود را از دفاع از خاک ایران و بازگرفتن مناطق اشغالی به تصرف خاک عراق تغییر داد . عراق هم پس از تصرف مناطقی از خاکش حمله گسترده ای را علیه تاسیسات نفتی ایران و مخصوصا نفتکشها و کشتی های ایرانی آغاز کرد . ایران که صادرات نفتش دچار مشکل شده بود ، برای مقابله به مثل به نفتکشهای کویت و عربستان حمله کرد . در اخبار رادیو و تلویزیون ایران گفته می شد که مثلا امروز در ساعت فلان به نفتکش کویتی یا عربستانی توسط هوایماهای ناشناس حمله شد . حملات ایران علاوه بر هوایما توسط موشکهای کرم ابریشم که





از چین خریداری شده بود هم صورت می گرفت . البته چندین مورد مین گذاری دریایی در مسیر بین المللی خلیج فارس هم توسط ایران صورت گرفت . اما داستان اصلی از آنجا شروع شد که دولت کویت از آمریکا تقاضای اسکورت کشتی هایش را کرد و دولت آمریکا هم اعلام کرد مطابق قانون نمی تواند چنین کاری کند مگر آنکه کشتی های کویتی مجددا با پرچم آمریکا ثبت شوند . کویت این کار را کرد و در حقیقت کشتی ها آمریکایی شدند . در مرداد ۶۶ یک نفتکش کویتی به مین بر خورد کرد و یک نفتکش دیگر با موشک هدف قرار گرفت . آمریکا بلافاصله به دو سکوی نفتی ایران حمله و آنها را نابود کرد . ایران به مین گذاری ادامه داد تا اینکه اینبار یک کشتی جنگی آمریکا با مین بر خورد کرد . آمریکا در شهریور ۶۶ با رد گیری ماهواره ایی متوجه شدند یک کشتی تجاری ایرانی به نام ایران-ارج در خلیج فارس مین گذاری می کند . در حمله به این کشتی و مطابقت مین های درون آن با مین های موجود در خلیج فارس مدارک محکمه پسندی علیه ایران بدست آمد . کشتی مصادره شد ولی روز بعد در دریا غرق گردید . اما جنگ اصلی ایران و آمریکا در اواخر فروردین ۶۷ اتفاق افتاد . ایران از سکوهای نفتی ، استفاده نظامی می کرد و آمریکا برای پایان دادن به این ماجرا به دو سکوی نفتی ایران به نام ساسان و سیری حمله کرد و ادوات نظامی این سکوها را نابود کرد . ایران با قایقهای تندرو خود به یک کشتی آمریکایی و چند کشتی دیگر در خلیج فارس حمله کرد . آمریکایی ها چند قایق تندرو را غرق کردند . ناوچه جوشن از نیروی دریایی ایران به حمایت از قایقهای تندرو به میدان آمد که توسط ناوهای آمریکایی غرق شد . دو جنگنده ایران و ناوچه سهند پس از غرق شدن جوشن به آمریکایی ها حمله کردند که سهند غرق شد و جنگنده ها متواری شدند . بلافاصله پس از هدف قرار گرفتن سهند ، ناو سیلان قصد ورود به معرکه را داشت که آن هم هدف قرار گرفت ولی علیرغم صدمه جدی ، غرق نشد . پس از اصابت سیلان نیروهای آمریکا عقب نشستند و نیروهای ایران هم دست به عمل جدیدی نزدند . فرماندهان ایرانی متوجه شدند توان جنگ دریای و هوایی با نیروهای آمریکایی را ندارند و شاید یکی از عوامل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ همین بود . آخرین عمل نظامی آمریکا هدف قرار دادن هواپیمای مسافربری ایران در تیرماه ۶۷ بود که در آینده حرفش را می زنم . به خاطر این رسوایی آمریکایی ها هم از عملیات نظامی خود علیه ایران کمتر صحبت می کنند . از افتخاران نیروی دریایی سپاه این بود که توانسته بودند در شب با قایقهای تندرو به ناوهای آمریکایی نزدیک شوند و با اسپری آرم سپاه را روی آنها نقاشی کنند . آنها می گفتند که می توانستند به جای اینکار بمب به بدنه ناوها نصب کنند . حالا چرا اینکار را نکردند معلوم نیست ؟

### حوض خون

در سالهای اولیه جنگ ، در بهشت زهراي تهران در کنار قطعه شهدا حوضی چند طبقه ساخته شده بود که از فواره آن خون می جوشید و به نام حوض خون شهرت داشت . البته که خونی در کار نبود و رنگ قرمز در آب آن ریخته بودند . شهرت این حوض به خارج از کشور هم کشیده شده بود و بطوریکه خبرنگاران خارجی به دنبال عکس گرفتن از آن بودند . یکبار هم روزنامه اطلاعات ویژه نامه ای در رابطه با جنگ چاپ کرد که روی جلدش عکس این حوض بود با عبارتی از امام خمینی که انقلاب ما تمامش برکات بود . چاپ عکس حوض و این جمله خشم برادران حزب الله را برانگیخت و اعتراضات آغاز شد . حتی لاجوردی معروف ، گروهی پاسدار را

برای دستگیری و مجازات عوامل این ماجرا به روزنامه اطلاعات فرستاد. موضوع با اخراج تعدادی از روزنامه اطلاعات و معذرت خواهی آقای دعایی، مدیر روزنامه پایان گرفت. ساخت این حوض که مثلا جنبه سمبولیک و تبلیغاتی داشت، بیشتر خون به جگر خانواده شهدا می کرد تا دشمنان و به همین خاطر خونی بودن آب آن حذف گردید و اکنون هم رنگ آن آبی است و آب معمولی در آن جریان دارد.

### آژیر قرمز



توجه، توجه علامتی که هم اکنون می شنوید اعلام خطر یا وضعیت قرمز است و معنی و مفهوم آن این است که حمله هوایی دشمن نزدیک است. محل کار خود را ترک و به پناهگاه بروید. این اعلام وضعیت قرمز در زمان جنگ بود و پس از آن آژیر قرمز پخش می شد. آژیر قرمز عبارت بود از بوقی که هر ده ثانیه اوج می گرفت و ده ثانیه فرود می آمد و به مدت سه دقیقه ادامه داشت. وضعیت زرد هم وضعیتی بود که احتمال حمله هوایی

دشمن بود و آن بوقی ممتد به مدت سه دقیقه بود. از پس هر دوی اینها وضعیت سفید بود که معنی آن خاتمه حمله دشمن و یا از بین رفتن احتمال حمله هوایی دشمن بود که یک دقیقه بوق ممتد و یک دقیقه سکوت و مجددا یک دقیقه بوق ممتد بود که باز هم در مجموع سه دقیقه بود. در سالهای آخر جنگ و پس از استفاده عراق از سلاح شیمیایی وضعیت دیگری هم اضافه شد که دقیق یادم نیست وضعیت آبی بود یا سبز ولی معنی آن این بود که حمله شیمیایی انجام شده و باید به جای پناهگاه به پشت بام و نقاط بلند رفت. آژیر آن هم اینگونه بود که یک دقیقه آژیر قرمز و یک دقیقه سکوت و مجددا یک دقیقه آژیر قرمز پخش می شد. که البته هیچوقت در شهرها این وضعیت اعلام نشد. پشت بند آژیر قرمز هم صدای پدافند هوایی و احیانا انفجار بمب و راکت بود. آژیر قرمز، موسیقی هراس آور و ترسناکی بود که تمام کودکان دهه شصت آن را به خوبی به یاد دارند و به خصوص کودکان شهرهای مرزی در زمان جنگ. من همیشه آرزو دارم که دیگر این آژیر در هیچ جای ایران شنیده نشود، اگر چه زیاد هم در اختیار من نیست.

### فاو

عملیات والفجر ۸ با رمز یا زهرا در جبهه جنوب در منطقه فاو و در وسعت ۸۰۰ کیلومتر مربع از بیستم بهمن ماه ۱۳۶۴ آغاز شد. در این عملیات هزاران تن از نیروهای ایرانی از رودخانه اروند رود گذشتند و در اولین روز عملیات، شهر مهم فاو را در جنوب شرقی عراق را فتح کردند. والفجر ۸ حدود یازده شبانه روز به طول انجامید و با درگیری بی وقفه و سنگین با قوای عراق همراه بود. اهمیت منطقه برای نیروهای عراق چنان بود که بیش از ۷۰ روز به پاتک های سنگین خود ادامه داد. نیروهای عراقی امید داشتند تا اروند به عنوان مانع در حدفاصل منطقه عملیاتی با عقبه، مقاومت نیروی ایران را به تدریج تضعیف نماید. ارتش عراق به علت پافشاری برای



بازپس گیری فاو، تلفات بسیار سنگینی متحمل شد. در نتیجه این عملیات ایران بر سواحل غربی اروند، ساحل شمالی خور عبدالله و شبه جزیره فاو مسلط شد و راه ورود عراق به خلیج فارس مسدود گردید.

بعد از تصرف فاو در این شهر توسط نیروهای ایرانی شهرداری و بیمارستان تاسیس گردید. کلیه ادارات دولتی آن نیز بازگشایی شد. در حقیقت به تلافی کارهای انجام شده توسط عراقی ها در سوسنگرد همان امور نیز در فاو توسط ایران صورت گرفت. آن زمان شنیدیم که نام شهر را هم عوض کرده بودند و به آن فاطمیه می گفتند، حداقل تابلوی شهرداری آن شهرداری فاطمیه بود.



عکس منتظری بر روی دیوار فاو و سرباز عراقی

فاو به مدت دو سال و سه ماه در دست نیروهای ایران بود. اما سقوط فاو هم داستان جالبی دارد. از اواخر سال ۱۳۶۵ سپاه به این نتیجه رسیده بود که بهتر است عملیات خود را از جنوب به غرب کشور منتقل کند. از طرفی سپاه بسیار به مواضع و سنگربندی های فاو

اطمینان داشت و آن را غیر قابل نفوذ می دانست. از سوی دیگر در اواخر سال ۱۳۶۶ و در آستانه انتخابات مجلس سوم، اختلافات سیاسی بالا گرفت و گروهی با نسبت دادن اسلام آمریکایی به جامعه روحانیت مبارز و جامعه مدرسین، روحانیون مبارز را تشکیل دادند و وارد مبارزات انتخاباتی شدند که این دعوایا به جبهه ها هم رسید. در این گیرودار فرماندهان سپاه هم تصمیم به شرکت در انتخابات گرفتند تا جای پای خود را در مجلس محکم کنند و نکته جالب این بود که روزی که فاو سقوط کرد تعداد زیادی از سرداران سپاه در سمیناری در رابطه با انتخابات در باختران ( کرمانشاه ) حضور داشتند. کسب اطلاعات از سوی عراق توسط مجاهدین از میزان اندک نیروهای ایرانی در فاو و خرید بیست میلیارد دلاری تسلیحات پیشرفته از سوی صدام هم عامل مهم دیگر بود. حتی گفته می شد بعلت مسائل مهدی هاشمی و دلخوری آیت الله منتظری، نیروهای اصفهانی دیگر مثل سابق به جبهه نمی روند و لشکر ۸ نجف اشرف و لشکر ۱۴ امام حسین مثل روزهای اول توان نداشتند. همه این مسایل دست به دست داد تا بالاخره فاو ظرف مدت ۳۶ ساعت توسط نیروهای عراقی باز پس گرفته شود. خبر سقوط فاو در فروردین ۱۳۶۷ در لابه لای خبر حمله آمریکا به سکوهای نفتی و موشک باران تهران گم شد. اما از آن روز دو جمله به یاد دارم. یکی اینکه در نماز جمعه تهران گفته شد علت سقوط فاو به دلیل گناهان ما بود و دیگری می گفتند وقتی به محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران گفتند فاو سقوط کرده،



گفته: امکان ندارد مگر اینکه عراق بمب اتمی استفاده کند تا فاو را پس بگیرد.

---

### بیماران قطار

در اردیبهشت ماه سال ۶۵، قطار مسافری تهران به اهواز در ایستگاه هفت تپه مورد حمله هوایی قرار گرفت و پنجاه و پنج نفر کشته و بیش از دویست و پنجاه نفر زخمی شدند. البته عراقیها مدعی شدند که در انتهای این قطار چند واگن حامل مهمات و تسلیحات بسته شده بود که هدف حمله هوایی هم همان واگنها بودند و اعلام کردند که ایران برای ترابری نظامی خود از سپر انسانی استفاده می کند. در مورد آن قطار اطلاعی ندارم ولی چندین بار از دوستان شنیده بودم که به هنگام اعزام به جبهه به همراه آنان واگنهای اسلحه هم به جنوب ارسال شده بوده است.

---

### ژاندارمری

ژاندارمری، نیروی نظامی و انتظامی بود که مامور حفظ امنیت در خارج از شهرها بود. این نیرو از سال ۱۲۹۰ در ایران توسط سوندی ها پایه گذاری شده بود. موازی ژاندارمری در خارج از شهرها، شهربانی همان وظیفه را در داخل شهرها به عهده داشت. پس از انقلاب و در دهه شصت نیروی سومی به نام کمیته انقلاب اسلامی هم به نیروهای انتظامی اضافه شد. این سه نیرو در اوایل دهه هفتاد در یکدیگر ادغام شدند و نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل دادند. ژاندارمری شامل قسمتهای مختلف می شد. مثلا پلیس راه ژاندارمری وظیفه کنترل جاده ها را داشت. مرزبانی ژاندارمری در تمام پاسگاههای مرزی کنترل مرزها را انجام می داد. ضمنا محل مراجعه مردم روستاها جهت شکایت و حل اختلافات هم پاسگاههای ژاندارمری بود. به سرباز ژاندارمری، ژاندارم گفته می شد و سایر درجات نظامی هم در این نیرو وجود داشت. لباس فرم ژاندارمری برخلاف شهربانی که سورمه ای بود، خاکی رنگ بود و کلاه آنان هم مدل فرانسوی بود. اتومبیل خدمت ژاندارمری اغلب جیب بود ولی ماشینهای پلیس راه ژاندارمری بنز بودند. امروز از ژاندارمری نام و نشانی در بین مردم باقی نمانده به جز شهرک ژاندارمری و خیابان شهدای ژاندارمری. بله ژاندارمری هم از پدیده های دهه شصت بود که حالا دیگر وجود ندارد.

---

### سپاه پاسداران

هر چند که تاسیس سپاه پاسداران در اواخر دهه پنجاه شکل گرفت ولی فعالیت اصلی سپاه در دهه شصت آغاز گردید. سپاه دهه شصت فاقد هر گونه نظم و ترتیب بود. تنها نکته منظم سپاه لباس سبز زیتونی بود که پرسنل آن به تن می کردند که برخی مواقع به آن هم پایبند نبودند. پاسداران در لباس رسمی خود کلاه به سر نمی گذاشتند و سپاه هیچگونه درجه و رتبه ای نداشت و همه



پاسدار بودند. از مناظر جالب رژه رفتن پاسداران بود چرا که تقریباً نمی توانستید دو نفر را با هم هماهنگ پیدا کنید و معلوم نبود چه اصراری بود که حتماً با مارش نظامی رژه بروند. سپاه تا سال ۱۳۶۴ فاقد نیروی زمینی و هوایی و دریایی بود و تجهیزات آن هم از طریق غنایم جنگی جمع آوری شده بود. نیروی دریایی سپاه با قایق های کوچک تندرو فعالیت خود را آغاز کرد تا اینکه در اواخر دهه شصت که خریدهای تسلیحاتی ایران شروع شد مجهز به زیردریایی شد. نیروی هوایی سپاه نیز با هواپیماهای سمپاشی و ملخ دار اعلام موجودیت کرد و بعداً با خرید میگ ۲۹ و مصادره هواپیماهای عراقی به ایران آمده، سروسامانی پیدا کرد. بعد از جنگ یواش یواش طرح سازماندهی سپاه آغاز شد و پاسداران کلاه بر سر گذاشتند و یا سرشان کلاه رفت. بر این اساس درجات و رتبه

های متداول ارتش در سپاه هم اجرا شد. در جبهه هر کس بهتر داد میزد می شد فرمانده گردان (چون باید صدایش به همه می رسید. این موضوع در فیلمهای به اصطلاح دفاع مقدس به خوبی دیده می شود.) این فرمانده گردانها بر اساس اینکه چند گردان را در طول جنگ به باد داده بودند شدند سرگرد و سرهنگ و سرتیپ. شاید بهترین تعریف از سپاه پاسداران را محسن رضایی فرمانده این سپاه کرده است. او در پاسخ به بی نظمی سپاه گفت، نظم ما در بی نظمی ماست!

### شهید فهمیده

داستان شهید محمد حسین فهمیده هم از داستانهای مرموز و شنیدنی جنگ ایران و عراق است. روزی در مراسم صبحگاه مدرسه



اعلام شد نوجوانی سیزده ساله به نام محمد حسین فهمیده با بستن نارنجک به خود و رفتن به زیر تانک

عراقی ضمن نوشیدن شربت شهادت، تانک دشمن را منهدم کرده است. در آن روزها که من از تانک اطلاعات چندانی نداشتم و مرتب فیلمهای جنگی مربوط به پارتیزانهای یوگسلاوی را از تلوزیون می دیدم، حسابی باورم شده بود که چنین جریانی اتفاق افتاده است اما بعداً که سروکارم با تانک و نارنجک افتاد فهمیدم که شوخی تبلیغاتی جالبی بوده برای تهییج مردم و اتفاقاً بسیار هم جدی شد. امام در باره شهید فهمیده سخن گفت و او را رهبر نامید و بر این اساس در مدارس برای اعزام به جبهه ها از او الگوسازی شد. در نهایت هیچکس از صحت و سقم ماجرا خبردار نشد و حتی گزارشگران صدا و سیما که طی برنامه ای در جبهه ها از او پرس



و جو می کردند به جایی نرسیدند. اکنون مزاری در شهر قم آرامگاه شهید فهمیده است .

### امدادهای غیبی

دهه شصت دهه امدادهای غیبی بود. در طول سالهای جنگ به کرات رزمندگان اسلام در جبهه های نبرد داستانهایی از امدادهای غیبی تعریف می کردند. از منفجر نشدن گلوله های توپ و خمپاره گرفته تا اصابت نکردن گلوله های دشمن به رزمندگان یا دیده نشدن رزمندگان اسلام در روز روشن و صدها مثال دیگر، همه و همه از مصادیق امدادهای غیبی در جبهه ها بود. مسئله امدادهای غیبی در بیانات و سخنرانی های مسئولین هم به چشم می خورد. اوج امدادهای غیبی، ادعای رویت سواری سبزیپوش بر اسب سفید در خطوط مقدم جبهه بود. راویان در خطوط متعدد جبهه های نبرد مدعی بودند که به هنگام غروب آفتاب علمداری سوار بر اسب را دیده اند که در افق مشغول بازدید از منطقه جنگی بوده است. هر چند که این اخبار هیچگاه تائید یا تکذیب نشد، اما در افواه عمومی از آن صحبت می شد. امدادهای غیبی فقط منحصر به جبهه نبود. به عنوان مثال ماجرای طبس و کشف دو کودتا و دهها حادثه ختم به خیر دیگر نیز به امداد غیبی نسبت داده می شد. به طور کلی بخشی از سازماندهی عملیات نظامی و تبلیغاتی با توکل بر امداد غیبی طراحی میشد. با خاتمه جنگ به تدریج این اصطلاح از زبان محاوره سیاستمداران خارج و به فراموشی سپرده شد.

### کمک نقدی و جنسی به جبهه

در ایام جنگ کمکهای نقدی و جنسی به جبهه ها نقل هر روز اخبار بود. هر روز می شنیدیم که کارکنان و کارگران فلان اداره یا کارخانه یک یا چند روز حقوق خود را به رزمندگان اسلام اهدا کرده اند. در حقیقت آنهایی که جبهه نمی رفتند مجبور بودند با کمکهای اینچنینی دین خود را ادا کنند. جدا از این کمکهای نقدی، بودند کسانی که مستقیماً پول به جبهه ها کمک می کردند که صد البته از نیتهای خالصانه تا اهداف منفعت طلبانه را شامل می شد. کمکهای جنسی هم در مساجد و پایگاههای مشخص شده جمع آوری می شد. کمکهای جنسی شامل مواد خوراکی و پوشاک و لوازم گرمایشی و هرچیزی می شد. در فصل سرما نیاز جبهه ها بیشتر به کنسرو و پتو و چراغ والوور بود و در فصل گرما آبلیمو و شربت و میوه تازه مورد تقاضا بود. کمکهای جمع آوری شده در مدارس اغلب با نامه ای به رزمندگان همراه می شد. این نامه ها دارای انشای ساده و متنی صادقانه بود که انصافاً با خواندنش به سختی می توانستید خود را کنترل ننمائید. من بعد از جنگ کتاب یا دفتری منتشر شده از نامه دانش آموزان به رزمندگان ندیدم و معتقدم جای آن بسیار خالی است. مثل همه جای دنیا در اوقات جنگ عده ای هم بدنبال سوء استفاده از احساسات مردم بودند. آشنایی تعریف می کرد در ایام جنگ روزی در شهر ماهشهر و انتی مشغول فروختن آجیل و خشکبار بسته بندی شده بود. او از آن



وانت پسته خریده بود که داخل آن نامه ای به رزمندگان اسلام قرار داشت. یک سال نوروز قلکهای پلاستیکی بین دانش آموزان توزیع کردند تا در ایام نوروز از اقوام و آشنایان برای رزمندگان عیدی جمع آوری کنند و بعد از تعطیلات به مدرسه برگردانند. این قلکها در بعضی شهرها شکل قدس بود و در بعضی نقاط شکل کعبه. دوستی می گفت بار اول که دخترش قلک را جلوی مهمان گرفت از خجالت آب شدم و و ناچار گشتم خودم با پول خورد تمام قلک را پر کنم.

### بسج



# فصل پنجم

## سیاست و اقتصاد

### سرود جمهوری اسلامی ایران در دهه شصت

پس از انقلاب و تا سال ۱۳۷۱، آهنگ سرود جمهوری اسلامی ایران بر اساس شعری از ابوالقاسم حالت تصنیف شده بود. این سرود که پاینده بادا ایران نام داشت، سرودی نسبتاً طولانی بود که در دهه شصت در مراسم رسمی و ادارات دولتی و مدارس نواخته می شد. ابوالقاسم حالت از طنزپردازان مجله توفیق و گل آقا بود و شما هم با خواندن متن سرود به طنز بودن آن پی می برید. متن

سرود به این شرح است :

شُد جمهوری اسلامی به پا

که هم دین دهد هم دنیا به ما

از انقلاب ایران دگر

کاخ ستم گشته زیر و زیر

تصویر آینده ی ما،

نقش مراد ماست

نیروی پاینده ی ما،

ایمان و اتحاد ماست

یاریگر ما دست خداست

ما را در این نبرد او رهنماست

در سایه ی قرآن جاودان

پاینده بادا ایران

آزادی چو گل ها در خاک ما

شکفته شد از خون پاک ما

ایران فرستد با این سرود

رزمندگان وطن را درود

آیین جمهوری ما

پشت و پناه ماست

سود سلحشوری ما

آزادی و رفاه ماست

شام سپاه سختی گذشت

خورشید بخت ما تابنده گشت

### حج خونین

روز جمعه، یازدهم مرداد ۱۳۶۶، هنگامی که جمعی از زائران در خیابانهای مکه برای شرکت در مراسم برائت از مشرکین حرکت می کردند، مأمورین پلیس دولت سعودی با آمادگی قبلی در حالیکه مجهز به انواع اسلحه سرد و گرم و گاز اشک آور و خفه کننده بودند، با مسدود نمودن محور اصلی حرکت جمعیت، به سرکوبی و ضرب و شتم تظاهر کنندگان پرداختند. نیروهای امنیتی سعودی با چماق و چوبدستی وارد صفوف راهپیمایان شده و با خشونت تمام شروع به ضرب و شتم افراد می نمودند. سعودی ها به این هم اکتفا نمی کردند و حجاجی را که از مهلکه گریخته بودند، جستجو کرده و به ضرب و شتم آنها می پرداختند و حتی به آمبولانس هایی که برای نقل و انتقال زخمی ها و کشته ها می آمدند، حمله ور می شدند. در این واقعه حدود ۴۰۰ نفر از حجاج ایرانی، لبنانی، فلسطینی، پاکستانی و عراقی کشته شدند و حدود ۵۰۰۰ نفر مجروح و عده ای نیز دستگیر شدند. در تهران نیز در جهت مقابله به مثل به سفارت عربستان حمله شد و یک نفر کشته شد. روابط ایران و عربستان تیره شد و تا چند سال از ایران کسی به زیارت خانه خدا فرستاده نشد.

در همان ایام شایعه بود اعضای سپاه پاسداران در قالب حجاج به مکه جهت تظاهرات برائت از مشرکین اعزام شده بودند و گفته می شد مقادیری سلاح نیز به همراه داشتند. همچنین شایع شده بود که تعدادی از زنان ایرانی زائر نیز ناپدید شدند هیچ وقت به ایران باز نگشتند .



## اسمال تیغ زن

اسماعیل افتخاری معروف به اسمال تیغ زن، قبل از انقلاب، از جمله اوباش و باج گیرهای معروف محله جمشیدتهران و یا همان



شهرنو بود که از باج گیری از فاحشه ها و مشتریانشان امرار معاش می نمود و بخاطر همین امر بود که بارها و بارها توسط شهربانی و دادگستری بازداشت شده بود و همچنین ایشان در صنایع پشتیبانی و هلی کوپترسازی کشور نیز در قبل از انقلاب راننده قراردادی وعادی بودند که بخاطر همان شرارتها و بازداشتی هایش از این سمت اخراج می گردند ، با شروع انقلاب

اسلامی وی ناگهان مسلمان شد و به صف انقلابیون پیوست و آن سوابق بازداشتی و اخراجی هم شد کارنامه مبارزاتی ایشان تا اینکه در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی خود را به آیه الله ایروانی نزدیک و در کنار وی اقدام به ایجاد گروه خود سری بنام "گروه ضربت جنوب تهران" نمود و کارش را با حمله به منازل و مغازه ها و ادارات جنوب تهران و بازداشت افرادی را که وی ساواکی و شهربانی چی زمان شاه می خواند آغاز کرده ، گروه ضربت بعدها در کمیته های انقلاب اسلامی ادغام شد و وی نیز به عنوان اولین فرمانده کمیته منطقه ۱۲ تهران شناخته شد .

در سال ۱۳۶۸ اسمال تیغ زن به سازمان دخانیات می رود و مدتی در آنجا مسئول حراست سازمان دخانیات ایران می شود ، در همین سمت که تا سال ۱۳۷۲ ادامه یافته وی که البته دوستی و آشنایی دوردوری هم با سعید امامی داشت در سال ۱۳۷۴ با توجه به سابقه درخشانش برای بعضی امور خاص از سوی اکبر کوش خوش به محفل سعید امامی معرفی می شود و تا سال ۱۳۷۷ نیز در آن محفل خدمات ارزنده ای را به دستگاه اطلاعاتی می نماید که بارزترینشان مشارکت در قتل سیامک سنجری - فاطمه قائم مقامی و ناصر سیگارودی معروف به ناصر سگ سبیل می باشد ، اسمال تیغ زن البته دیگر بقول خودش بیزنس من شده بود و اعتقادی کار نمی کرد از کنار همین خدمات ارزنده توانسته بود شرکت حمل و نقل دریایی ای را به ثبت برساند و صاحب چهار کشتی باری و یک نفتکش هم شده بود ، جالب است بدانید که آن محموله کدایی ارسال موشک بجای نخود و لوبیا و حبوبات به بلژیک توسط سعید امامی با یکی از کشتی های شرکت ایشان بوده است ، محفل قتلهای زنجیره ای از اسمال تیغ زن ساپورت مالی و حمایت قضایی بعمل می آوردند و وی نیز برایشان هر چه می خواستند انجام می داد ، اما اسمال تیغ زن همان باج گیر قدیمی بود و گرچه به نان و نوایی رسیده بود اما هنوز زورگیری را رها نکرده بود و بمرور زمان اقداماتی را انجام داد که افشای آن برای وزارت اطلاعات بسیار هزینه بر بود از جمله این رفتارها مربوط میشود به تابستان سال ۷۷ که اسمال تیغ زن تحت عنوان «تیمسار احمدی» اقدام به ربودن یک دختر ۱۶ ساله در میدان هفت تیر تهران میکند و بعد از تعدی به این دختر وی را در خیابان رها میکند و وقتی خانواده این دختر از وی شکایت قضایی میکنند اسمال تیغ زن و دوستانش این خانواده را آنقدر تحت فشار قرار میدهند که خانواده مربوطه از شکایتشان صرف نظر مینمایند و پرونده مختومه میشود .جرم و جنایات اسمال تیغ زن و باندش در وزارت اطلاعات آنقدر زیاد میشود که این وزارتخانه تصمیم میگیرد دیگر از وی حمایت نکند . بعد از این زمان شکایتهای متعددی از وی و باندش در محاکم





قضایی مطرح میشود و بلاخره پای اسمال تیغ زن و گروهش به دادگاه باز میشود ولیکن علیرغم اثبات بسیاری از جرائم از جمله آدم ربایی ، کلاهبرداری ، زورگیری ، تملک مال غیر ، تجاوزبه عنف ، وی فقط به ۸ سال حبس تعزیری محکوم میگردد که این حکم هم در دادگاه تجدید نظر استان تهران قطعی میشود .

اسمال تیغ زن در یکی از جلسات دادگاه گفت: من در زمان خدمتم در کمیته ۶۰۰۰ نفر را بازداشت کرده‌ام حالا یادم نیست که کدام را برای چه دستگیر و بازداشت کرده‌ام.

هرچند که داستان اسمال تیغ زن در دهه هفتاد از پرده بیرون آمد ، اما اصل ماجرا در دهه شصت اتفاق افتاد. امثال اسمال تیغ زن در دهه شصت با استفاده از فضای امنیتی و جنگی کشور هر چه خواستند انجام دادند و بعد پس از ادغام کمیته و شهربانی در سال ۷۱ بدنبال بیزینس خود رفتند! اینان در قالب گشتهای کمیته تابع هیچ قانونی نبودند و برای تفتیش و ورود به هر مکانی خود را محق می دانستند و در قبال هیچکس پاسخگو نبودند .

### پنجمین سالگرد انقلاب



### تمبر اشغال سفارت

تمبر زیر ، تمبر جنجالی سالگرد تسخیر سفارت آمریکا است . در سال ۱۳۶۲ پست ایران اقدام به چاپ تمبر زیر نمود. این تمبر به ارزش ۲۸ ریال مخصوص پاکت خارج از کشور بود. تقریبا تمام پاکتهای ارسالی به خارج از کشور مجبور بودند از این تمبر استفاده کنند. پست آمریکا به این تمبر معترض بود و در نهایت هم اعلام کرد پاکتهایی را که روی آن این تمبر باشد به مقصد نمی رساند و



برگشت می زند ، که البته همین کار را هم کرد. جالب این بود که تمبر پس از آزاد کردن گروگانها چاپ شد و به نوعی تلاش برای مبارزاتی کردن گروگانگیری بود. هموز هم معلوم نیست فایده گروگانگیری سفارت آمریکا چه بود. بهر حال نکته جالب این تمبر

اشتباه در اسم کشور ایران به خط لاتین است که به جای I.R.IRAN چاپ شده است R.I.IRAN



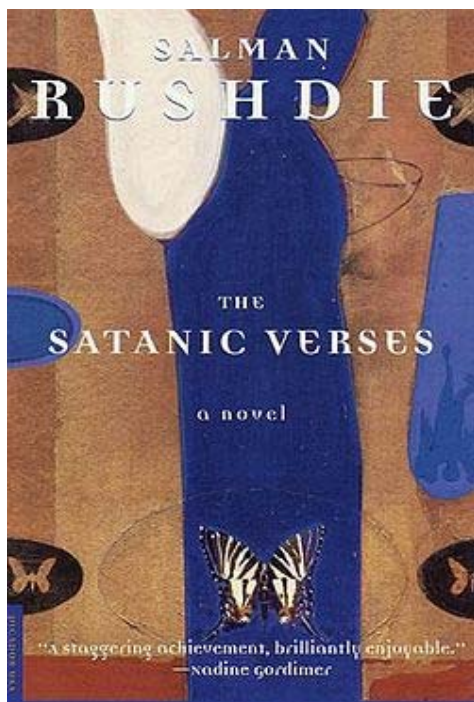
### سلمان رشدی و امام خمینی

در بهمن ماه ۱۳۶۷ در پی چاپ کتاب آیات شیطانی فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده این کتاب از سوی امام خمینی صادر گردید. متن کامل فتوای امام خمینی بدین شرح است:



بسمه تعالی انا لله و انا اليه راجعون، به اطلاع مسلمانان غيور سراسر جهان می‌رسانم، مؤلف کتاب «آیات شیطانی» که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم شده‌است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غيور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس که در این راه کشته شود، شهید است ان شاءالله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد. والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته. روح‌الله الموسوی الخمينی ۲۹ بهمن ۱۳۶۷

سلمان شدی نویسنده مسلمان هندی در سال ۱۳۶۰ با نوشتن کتاب بچه های نیمه شب موفق به گرفتن جایزه بوکر شد. بچه‌های نیمه‌شب توسط مهدی سحابی به فارسی ترجمه شد و در سال ۱۳۶۴ برنده جایزه بهترین رمان خارجی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران شد. پس از فتوای امام خمینی کتابهای سلمان رشدی هم جمع آوری شد و دیگر نامی از او به عنوان نویسنده مسلمان با آینده



روشن برده نشد. پس از فتوای قتل رشدی، بنیاد پانزده خرداد مبلغ بیست میلیون تومان برای قاتل جایزه تعیین کرد. جالب این بود که مبلغ جایزه برای فرد خارجی بیست میلیون دلار در نظر گرفته شده بود و آن روزها به طنز در بین مردم گفته می‌شد که اینجا هم خارجی پرست هستیم به ایرانی بیست میلیون تومان می‌دهیم و به خارجی بیست میلیون دلار!!!

پس از صدور فتوا، دانشجوی جوان بسیجی در آن زمان به نام ابراهیم عطایی، که دانشجوی رشته فلسفه دانشگاه تهران بود، در سال ۱۳۶۸ خورشیدی برای نخستین بار تلاش کرد تا این حکم را اجرا کند ولی با محافظان سلمان رشدی درگیر و کشته شد. افراد دیگری نیز از گوشه و کنار جهان در صدد اجرای این حکم برآمدند از جمله مصطفی مازح جوان لبنانی که پیش از همه توانسته بود با پاسپورت فرانسوی وارد هتل محل اقامت سلمان رشدی شود ولی در روز حادثه با انفجاری به دلایلی نامعلوم در لابی هتل قبل از

انجام هدفش باز ماند و کشته شد.

صدور فتوای قتل جو را ملتهب کرد و روابط ایران و انگلیس تیره و تار شد. جالب اینکه نه انگلستان سفارتش را تعطیل کرد و نه دولت جمهوری اسلامی دیپلماتهای انگلیسی را اخراج و رابطه اش را قطع کرد. فقط نتیجه اش این شد که کتاب آیات شیطانی سراسر گیتی را درنوردید. از آمریکای جنوبی گرفته تا آفریقا و آسیا. این کتاب به زبانها متعدد ترجمه شد و حسابی هم فروخت تا جاییکه حتی به زبان چینی و ژاپنی هم ترجمه شد. در کشورهای اسلامی مثل ترکیه هم به طور رسمی توسط عزیز نسین ترجمه شد. در همین ایران خودمان به فارسی ترجمه شد و کپی آن دست به دست گشت و خوانده شد. خلاصه کتابی که اگر صدور فتوا اتفاق



نمی افتاد صرفاً یک اثر ادبی بود و تعداد خوانندگان آن محدود، ناگهان تبدیل به اثری پرفروش شد. دقیقاً مثل کاریکاتورهای دانمارکی که پس از جنجال بوجود آمده همه رفتند آن را دیدند!!!  
بنابر گزارشات غیر رسمی، در ایران خواندن و نگهداری کتاب آیات شیطانی مجازات مرگ دارد.

### مسابقه بین ایران و اسرائیل

در سال ۱۳۶۲، پنج سال بعد از انقلاب و قطع رابطه با اسرائیل، ورزشکاران این دو کشور به هم رسیدند. در آن سال مسابقات جهانی کشتی در کیف شوروی برگزار می شد. ابتدا مسابقات کشتی فرنگی آغاز شد و در وزن ۷۴ کیلوگرم بیژن سیف خانی، فرنگی کار گیلانی با نتیجه ۷ بر ۴ مقابل رابینسون کوناشویلی پیروز شد. من در آن زمان مشتری پروپا قرص کیهان ورزشی بودم. کیهان ورزشی خبر پیروزی کشتی گیر ایرانی بر کشتی گیر اسرائیلی را چاپ کرد و آن را پیروزی بزرگ نامید. اما ناگهان ورق برگشت و ولایتی وزیر امور خارجه دستور بازگشت تیم ایران را صادر کرد. مقامات تازه یادشان آمد که با اسرائیل مسابقه نمی دهند. از آن زمان داستان ترک میدان ورزشکاران ایرانی مقابل ورزشکاران اسرائیلی آغاز شد.  
البته در این اواخر که اینگونه اعمال با محرومیت شدید مواجه می شود، ورزشکاران ایرانی به بهانه آسیب دیدگی از میدان مبارزه بیرون می روند ولی در داخل می گویند به دلیل حمایت از مردم فلسطین از مسابقه خودداری نمودند. عجب روزگاری است.

### نماز جمعه خونین

در آخرین جمعه سال ۱۳۶۳، صدام گفته بود که مردم به نماز جمعه نروند، چون می خواهد نمازهای جمعه را بمباران کند. روی این اساس من هم حساس شده بودم و از طریق رادیو که نماز جمعه را پخش مستقیم می کرد، پیگیر ماجرا بودم. امام جمعه تهران حجت الاسلام والمسلمین خامنه ای بود. ایشان خطبه های نماز را آغاز کرده بود که ناگهان صدای انفجار به گوش رسید. صدای خامنه ای قطع شد و صدای مرتضای فر (همان وزیر شعار معروف که در نماز جمعه تهران و راهپیمایی ها شعار می داد) به گوش رسید که گفت، لطفاً توجه کنید رئیس محترم جمهوری اسلامی ایران، هم اکنون به خطبه های عالمانه خود، ادامه می دهند و مقداری هم مرگ بر آمریکا گفت و جمعیت آن را تکرار کرد و آقای خامنه ای به ادامه خطبه پرداخت. شب در تلوزیون این قضیه را نشان دادند. به هنگام انفجار آقای خامنه ای پشت تریبون قایم شد و وزیر شعار جلو آمد و او را بلند کرد و همان مطالب فوق را عنوان کرد. بمبگذاری نماز جمعه تهران چهارده کشته و هشتاد و هشت زخمی به بار آورد.

### سرود شاهنشاهی

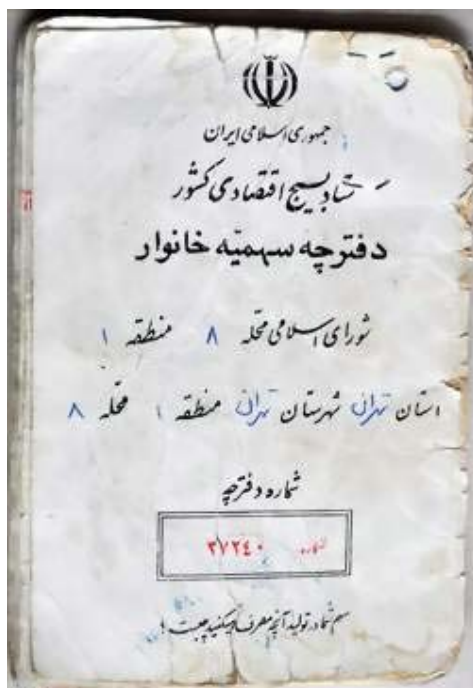
در سال ۱۳۶۴ آقای خامنه ای به عنوان رئیس جمهور عازم سه کشور دوست و برادر سوریه، لیبی و الجزایر شد. تا آنجا که پادم می آید پخش سرود شاهنشاهی به هنگام استقبال رسمی از ایشان در کشور الجزایر جنجال ساز شد. در تلوزیون ایران هم قیافه درهم آقای



خامنه ای نشان از تائید این شایعه بود. البته مقامات الجزایر هم ادعا کردند، کم کاری سفارت ایران باعث چنین اشتباهی شده است و سرود جدید را به آنها نداده است .

### ستاد بسیج اقتصادی

کمبود مواد غذایی قبل از شروع جنگ و با تسخیر سفارت آمریکا و تحریم ایران شروع شد ولی با شروع جنگ این موضوع شدت



پیدا کرد. تنها شش روز پس از آغاز جنگ دولت رجایی با تاسیس ستاد بسیج اقتصادی کالاهای اساسی را کوپنی کرد. اولین سری کوپن در آبان ۱۳۵۹ از طریق بانک صادرات که آن موقع در شهرستانها به نام بانک استان شناخته می شد توزیع شد. کوپنها سه نوع شهری، روستایی و عشایری بود و شامل ده قلم کالای اساسی بود که عبارت بودند از: روغن نباتی، قند و شکر، برنج، پودر شوینده، صابون، پنیر، کره، مرغ، تخم مرغ و گوشت قرمز. البته در کنار اینها شوراها محل هم دفترچه هایی داده بودند که حدود بیست قلم کالا با آنها توزیع می شد مثل: باتری، حبوبات، کبریت، لوازم التحریر، شامپو، چای، کنسرو لوبیا، بیسکویت، آرد، ماکارونی، پارچه... برای شیر هم کارت داده می شد که شامل زنان باردار، مادران شیرده، کودکان زیر دو سال و افراد مسن می شد. البته این

به این معنی نبود که کالاهای فوق در فروشگاهها موجود نبود. شما می توانستید به غیر از کالاهای کوپنی بقیه اجناس را به قیمت بالاتر خریداری کنید، البته اگر موجود بود. مثلا مردم خیردار می شدند دوشنبه ها صبح فروشگاه قدس یا تعاونی شهر و روستا، سوسیس و کالباس می آورد. خب از صبح زود صف تشکیل می شد و نفری نیم کیلو هم بیشتر نمی دادند. تازه کالباس را هم تکه ای می فروختند و برش نمی زدند. مردم به هم خبر می دادند که فلان چیز را شورا آورده تا تمام نشده زود بروید بگیریید. اندازه کوپن برای هر نفر در ماه هم جالب بود ۱۲۰۰ گرم قند و شکر، ۴۵۰ گرم روغن، ۹۰ گرم صابون، ۱۵۰۰ گرم برنج، ۴۰۰ گرم پنیر، ۲۴۰ گرم پودر، ۱۰۰ گرم کره. قیمت های اجناس کوپنی در دهه شصت تغییر کرد. میانگین قیمت ها در هر کیلو عبارت بود از: قند و شکر ۲۷ ریال، روغن ۵۸ ریال، برنج ۱۰۰ ریال، پنیر ۳۰۰ ریال، گوشت ۷۰۰ ریال، کره ۳۷۰ ریال. قیمت یک بطری شیر نیم لیتری ۲۰۵ درصد چربی هم ۲۰ ریال بود.

طبیعی است که با این قیمت ها و کمبود اجناس آزاد، بازار سیاه و کوپن فروشی رونق داشته باشد. کوپنها تاریخ اعتبار داشت و اگر کسی نمی توانست جنس کوپن را پیدا کند، کوپنش باطل می شد لذا قبل از باطل شدن آن را می فروخت. تا پایان دهه شصت نه سری کوپن توزیع شد. برای گرفتن کوپن بایستی با شناسنامه همه افراد خانواده به بانک می رفتی و پس از مهر زده شناسنامه ها، کوپن



تحويل داده می شد. افرادی بودند که مهر شناسنامه را با وایتکس پاک می کردند و در یک بانک دیگر کوپن می گرفتند. یک راه تقلب دیگر این بود که با شناسنامه افراد مرده کوپن می گرفتند. هرچند که هنوز هم کوپن وجود دارد ولی کوپن دهه شصت چیز دیگری بود. نگاه اقتصادی آن دوره که کمی چپی بود این بود که اگر پول هم داشته باشی باید مثل بی پولی نتوانی مصرف کنی.

### بانک ملی

### نامه شانزده دی

همانطور که در مطالب قبلی گفتم در سال ۶۶ اوضاع اقتصادی کشور بهم ریخته بود. نفت ارزان شده بود و هزینه های جنگ بالا بود. دولت میرحسین موسوی سعی می کرد با تصویب قوانین ضد احتکار و گرانیفروشی در مجلس از وخیم شدن اوضاع اجتماعی



جلوگیری کند. بازاریان که به جبهه ها کمک مالی می کردند، توقع چنین قوانینی را نداشتند و به روحانیت سنتی فشار می آوردند تا مخالفت خود را با دولت اعلام کنند. از طرف دیگر اوضاع محیطهای کارگری هم خراب بود. تحریم و جنگ صنعت را فلج کرده بود و دولت با مصوباتی به کارفرماها فشار می آورد. کارفرماها حق اخراج کارگران را نداشتند و به قانون کار معترض بودند. مصوبه های مجلس در شورای نگهبان که ریاست آن را آیت الله صافی گلپایگانی به عهده داشت مخالف موازین شرعی تشخیص داده می شد و رد می شد. امام خمینی ناچار شد حکم دهد که هر مصوبه ای که به تایید دو سوم نمایندگان مجلس برسد، نیاز به تایید شورای نگهبان ندارد. تنش ها بالا گرفت تا اینکه امام خمینی نظرات صریح خود را در رابطه با ولایت مطلقه فقیه اعلام کرد. در روز جمعه ۱۱ دی ۱۳۶۶ آقای خامنه ای، رئیس جمهور در نماز جمعه سعی در باز کردن نظرات امام را داشت و در بخشی از سخنانش به سوال وزیر کار از امام اشاره کرد و گفت: برخی اینطور از فرمایشات شما استنباط کردند که میشود قوانین اجاره، مزارعه، مساقات، احکام شرعی و فتاوی پذیرفته شده مسلم را نقض کرد و دولت میتواند بر خلاف احکام اسلامی شرط بگذارد، امام میفرماید نه. این شایعه است. پس از پایان نماز جمعه؛ امام خمینی اعلام کرد که نظرات ایشان به طرز صحیحی در نماز جمعه بیان نشده است. لذا رئیس جمهوری نامه ای از رهبر تقاضا کرد تا اعلام نظر شفافتر بنمایند. نتیجه نامه مهم ۱۶ دی ۱۳۶۶ از طرف امام به آقای خامنه ای بود. به نظر من اگر به این نامه توجه می شد خیلی از مشکلات بعدی در کشور بوجود نمی آمد. هنوز هم معتقدم این نامه اگر به خوبی برای مردم تشریح شود، خیلی از ابهامات برطرف و مردم تکلیف خود را متوجه می شوند. متن نامه به قرار زیر است:

بسمه تعالی

جناب حجت الاسلام آقای خامنه ای رئیس محترم جمهوری اسلامی دامت افاضاته، پس از اعلام سلام و تحیت من میل نداشتم که در موقع حساس به مناقشات پرداخته شود و عقیده دارم در این مواقع سکوت بهترین طریقه است و البته نباید ماها گمان کنیم که هرچه می گوئیم و می کنیم کسی را حق اشکال نیست. اشکال بلکه تخطئه یک هدیه الهی برای رشد انسانهاست. لیکن صحیح ندانستم جواب مرقوم شریف و تقاضایی که در آن شده بود را به سکوت برگزار کنم. لهادا آنچه را در نظر دارم به طور فشرده عرض می کنم.

از بیانات جنابعالی در نماز جمعه اینطور ظاهر می شود که شما حکومت را که به معنای ولایت مطلقه ای که از جانب خدا به نبی اکرم (ص) واگذار شده و از اهم احکام الهی است و بر جمیع احکام فرعیه تقدم دارد، صحیح نمی دانید و تعبیر به آنچه که اینجانب گفته ام حکومت در چهارچوب احکام الهی دارای اختیار است، بکلی برخلاف گفته های اینجانب است. اگر اختیارات حکومت در چهارچوب احکام فرعیه الهیه است باید ارض حکومت الهیه و ولایت مطلقه مفوضه له نبی اسلام (ص) یک پدیده بی معنا و بی محتوی می باشد. اشاره می کنم به پیامدهای آن که هیچ کسی نمی تواند ملتزم به آن باشد. مثلا خیابان کشی ها که مستلزم تصرف در منرلی است یا حریم آن است در چهارچوب احکام فرعیه نیست. نظام وظیفه و اعزام اجباری به جبهه ها و جلوگیری از ورود و خروج هر نوع کالا و منع احتکار در غیر دو سه مورد و گمرکات و مالیات و جلوگیری از گرانفروشی، قیمت گذاری و جلوگیری از

پخش مواد مخدر و منع از اعتیاد به هر نوع غیر از مشروبات الکلی و حمل اسلحه به هر نوع که باشد و صدها امثال آن که اختیارات دولت است بنابر تفسیر شما خارج است و صدها امثال اینها.

باید عرض کنم حکومت که شعبه ای از ولایت مطلقه رسول الله (ص) است یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند. حاکم می تواند مسجدی را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی را که ضرر باشد خراب کند. حکومت می تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد یک جانبه لغو کند و می توانید هر امری را چه عبادی یا غیر عبادی باشد که جریان آن مخالف مصالح اسلام است از آن مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می تواند از حج که از فرائض مهم الهی است در موقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست موقتاً جلوگیری کند.

آنچه گفته شده است تاکنون و یا گفته می شود ناشی از عدم شناخت ولایت مطلقه الهی است. آنچه که گفته شده است که شایعه است مزارعه و مضاربه و امثال آنها با این اختیارات از بین خواهد رفت. صریحاً عرض می کنم فرضاً که چنین باشد، این از اختیارات حکومت است و بالاتر از آن هم مسائلی است که مزاحمت نمی کنم انشاء الله تعالی خداوند امثال جنابعالی را که جز خدمت به اسلام نظری ندارید در پناه خود حفظ فرماید.

روح الله الموسوی الخمینی - شانزدهم دی ۱۳۶۶

### مصلاهی تهران

در سال ۱۳۶۱ اقدامات اولیه برای ساخت مصلاهی بزرگ تهران آغاز شد و پس از شش سال بررسی و موقعیت یابی، در سال ۱۳۶۷ زمین های منطقه عباس آباد تهران به عنوان منطقه ای مناسب برای ساخت این مصلا برگزیده شد. در آن سال امام جمعه تهران (آقای خامنه ای) و امام جمعه موقت تهران (آقای هاشمی رفسنجانی) نامه ای به امام خمینی نوشتند که مشکل تصرف زمین را حل کنند.

بسمه تعالی

محضر مبارک رهبر عظیم الشأن انقلاب اسلامی

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (مدظله العالی)

السلام علیکم ورحمة الله

به دنبال نیاز به ایجاد مصلاهی تهران و در پی جستجو و بررسی چند ساله، محلی مناسب در قسمت شمال مرکزی تهران (عباس آباد) که در مالکیت شهرداری است شناسایی شد و طرح مناسب و جامعی پس از مشورت فراوان و به مسابقه گذاشتن میان مهندسان داخلی و خارجی، تهیه شد.

از آنجا که مشکلات حقوقی و ثبتی و تشریفات انتقال قانونی به این زودی‌ها قابل حل نیست و مشکلات اقامه‌ی نماز جمعه‌ی تهران در دانشگاه، روز افزون است و به نظر می‌رسد که این کار باید به همت و اراده حضرت‌تعالی به سرانجام برسد، لذا استدعا دارد اجازه فرمایید مقدار یک میلیون مترمربع از اراضی مزبور در حد فاصل خیابان شهید بهشتی به سمت شمال که قسمت اعظم آن نیز با موافقت شهرداری محصور گردیده و در اختیار مصلا است به ساختمان مصلا و تا حد لازم در محور قبله از شمال آن برای سایر مرافق اختصاص یابد و تصدی امور آن با امام جمعه تهران باشد .

سید علی خامنه‌ای - اکبر هاشمی رفسنجانی

پاسخ امام خمینی چنین بود:

بسمه تعالی

انشاء الله در کنار ساختن مصلا‌ی تهران در ساختن بینش کفر ستیزی مسلمانان موفق باشید، ضمناً سادگی مصلی باید یادآور سادگی محل عبادت مسلمانان صدر اسلام باشد و شدیداً از زرق و برق ساختمان‌های مساجد اسلام آمریکایی جلوگیری شود. خداوند تمامی دست‌اندرکاران برپاکننده مساجد الله را تأیید فرماید.

روح الله الموسوی الخمینی ۲۴/۸/۶۷

و بدین ترتیب ساخت مصلا‌ی تهران از سال ۱۳۶۹ آغاز شد. در سال ۱۳۶۵ هم قبل از تخصیص زمین، طرح مصلی انتخاب شده بود. در هر صورت مصلا‌یی که قرار بود یک میلیون نفر را در خود جای دهد، محدود به فضایی شد که بنا به گفته سازندگان پس از پایان عملیات ساختمانی تنها هفتاد هزار نفر ظرفیت دارد.

اما هنوز مصلا‌ی در حال ساخت است و نماز جمعه تهران در دانشگاه تهران برگزار می‌شود.





مراسم اعطای جوایز رییس جمهور به بهترین طراحان مصلی تهران - ۱۳۶۵

### حزب جمهوری اسلامی

حزب جمهوری اسلامی دو هفته بعد از پیروزی انقلاب تاسیس شد و بوجود آمدنش ربطی به دهه شصت ندارد. البته امام خمینی در تابستان سال پنجاه و هشت رسماً اعلام کرد که با تشکیل احزاب و جبهه‌ها مخالف است و حزب تنها یکی است و آن هم حزب الله



است و گفت از اینکه احزاب را منحل نکرده پشیمان است و از این اشتباه خود توبه می‌کند. بهر حال اعضای شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی عبارت بودند از: محمد جواد باهنر، محمد بهشتی، سید علی خامنه‌ای، عبدالکریم موسوی اردبیلی، اکبر هاشمی رفسنجانی، حسن آیت، اسدالله بادامچیان، عبدالله جاسبی، میرحسین موسوی، حبیب الله عسکراولادی مسلمان، سید محمود کاشانی، مهدی عراقی و علی

درخشان. هزاران نفر با انگیزه‌های گوناگون در شهرهای مختلف ایران به این حزب پیوستند. دبیرکل حزب جمهوری اسلامی، محمد بهشتی بود که در هفت تیر ۱۳۶۰ به همراه ده‌ها تن از اعضای این حزب ترور شد. سپس محمد جواد باهنر جایگزین وی گشت، اما در هشت شهریور همان سال، او در مقام نخست وزیر به همراه محمد علی رجایی، رییس جمهوری در حادثه انفجار دفتر نخست وزیر کشته شد. از آن هنگام تا زمانی تعطیلی حزب، سید علی خامنه‌ای دبیرکلی این حزب را به عهده داشت. حزب جمهوری اسلامی، پس از سه سال توانست کنترل سه قوه قضاییه، مجریه و مقننه را در دست خود بگیرد. پس از قبضه کردن قدرت



توسط حزب جمهوری اسلامی اختلافات اعضاء بر سر مسایل سیاسی و اقتصادی آغاز گردید. گروهی از سران این حزب که به اقتصاد بسته دولتی باور داشتند، به دست میرحسین موسوی رهبری می شدند و شاخه دیگر که بیشتر از بازاریان سنتی و هسته اصلی جمعیت هیئت های مؤتلفه اسلامی بودند و دخالت وزارت بازرگانی و وزارت اقتصاد و دارایی را در تعیین قیمت ها و کنترل واردات و صادرات نمی پذیرفتند، به رهبری حبیب الله عسکراولادی مسلمان و سید علی خامنه ای هدایت می شدند. دامنه اختلافات به حدی بالا گرفت که امام خمینی در ۱۱ خرداد ۱۳۶۶ حکم به تعطیلی حزب جمهوری اسلامی داد. حزب تعطیل شد ولی اختلافات آن تا امروز ادامه دارد. تنها یادگار حزب جمهوری اسلامی همین روزنامه جمهوری اسلامی است که تا به امروز چاپ می شود. ضمناً تا آنجا که به یاد دارم هیچگاه چه بطور رسمی و یا غیر رسمی کلمه ایران در انتهای نام این حزب استفاده نشد.

### وزرای دهه شصت

در دهه شصت چهار دولت تشکیل شد. دولت کوتاه مدت باهنر و دو دولت موسوی و یک دولت هاشمی. تعداد و عناوین وزارتخانه ها با امروز تفاوت داشت. البته قبل از دولت باهنر هم دو دولت موقت و رجایی تشکیل شده بود که زمان تشکیل آنها در دهه شصت نبود. بهر حال تا آنجا که حافظه ام یاری می کند اسامی وزیران دهه شصت عبارت بودند از:

آموزش و پرورش	پرورش	باهنر	موسوی اول	موسوی دوم	هاشمی اول
ارشد	معدیخواه	معدیخواه	اکرمی	خاتمی	نجفی
اطلاعات	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	ری شهری	ری شهری	فلجیان
امور خارجه	موسوی	ولایتی	ولایتی	ولایتی	ولایتی
بازرگانی	عسکراولادی	عسکراولادی	مادعی جعفری	مادعی جعفری	وهابی
بهداشت	مذافی	مذافی	مرندی	فاضل، ملکزاده	
پست	مرتضی نبوی	مرتضی نبوی	غرضی	غرضی	غرضی
تعاون	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود
جهاد	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	ناعداد زنگنه	فروزش	
دادگستری	اصغری	اصغری	حبیبی	شوشتری	
دارایی	نمازی	نمازی	نمازی	معسن نوربخش	
دفاع	ناجی	محمد سلیمی	چلبلی	ترکان	
راه	حسین تاجگردون	نژادحسینیان	سعیدی کیا	سعیدی کیا	
رفاه	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود
سپاه	تشکیل نشده بود	رفیق دوست	رفیق دوست	ادغام در دفاع	
صنایع	هاشمی	هاشمی	نوبی	نصرت زاده	
صنایع سنگین	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	تشکیل نشده بود	نژادحسینیان	
علوم	نجفی	نجفی	فرهادی	معین	
کار	میرمحمد صادقی	توکلی	سرحدی زاده	کمالی	
کشاورزی	بدلماستی	بدلماستی	زالی	عباسی گلانتری	
کشور	مهدوی گدی	نیک روش	نوری	میدالله نوری	
مسکن	گدابیادی	گدابیادی	کاررونی	کاررونی	
معادن و فلزات	موسویانی	منحل شد	منحل شد	محلوجی	
نفت	غرضی	غرضی	آقازاده	آقازاده	
نیرو	غفوری فرد	غفوری فرد	بانگی	زنگنه	
وزیر مشاور	بهباز نبوی، بانگی	بهباز نبوی	منحل شد	منحل شد	



### شیخ علی تهرانی



علی مراد خانی معروف به شیخ علی تهرانی شوهر خواهر حجت الاسلام والمسلمین خامنه ای رئیس جمهور دهه شصت بود. شیخ علی تهرانی در درگیری های اول دهه شصت به جانبداری از بنی صدر و مجاهدین پرداخت و در فروردین ۱۳۶۳ به کشور عراق رفت. او حدود یازده سال در کشور عراق بود و مرتباً از طریق رادیو بغداد علیه امام خمینی و ولایت فقیه و جمهوری اسلامی سخنرانی می کرد. در سال ۱۳۶۴ نیز همسرش بدری حسینی خامنه ای و پنج فرزندش به طرز عجیب و مشکوکی به عراق رفتند و او ملحق شدند. در بازگشت به ایران برادر خانمش از ریاست جمهوری به رهبری کشور ارتقا پیدا کرده بود و شاید به همین دلیل از گناهانش چشم پوشی شد. گرچه امروز کوچکترین اعتراضی به ولایت فقیه، محاربه محسوب می شود!

### غلامحسین کرباسچی

کرباسچی از سال ۱۳۶۸ در شهر تهران به سمت شهردار منصوب شد. پس از پایان جنگ وضعیت شهر تهران بسیار اسفناک بود و حتی زمزمه تغییر محل پایتخت به گوش می رسید. شهر تهران در زیر سایه مدیریت جناب حبیبی شهردار بی عرضه خود تبدیل به



آشغالدانی شده بود که به گفته مقامات آبروی ایران اسلامی را برده بود. در این زمان کرباسچی از استانداری اصفهان به تهران آمد. کرباسچی به سرعت گل و گلکاری و رنگ آمیزی جدولها را شروع کرد بعد تعداد زیادی اتوبوس دست دوم آلمانی وارد کرد و به شرکت واحد تحویل داد. اتوبوسهای رنگارنگ جدید و رنگکاری و گلکاری کرباسچی خیلی سریع چهره شهر را عوض کرد. در دهه شصت سوپورهای

شهرداری از صبح تا شب گاریهای آشغال جمع کنی را در خیابانهای تهران هل می دادند و همیشه شیرابه زباله از آنها روی زمین خط میکشید اما کرباسچی به این وضع هم پایان داد و سیستم جمع آوری مکانیزه زباله را برقرار کرد. کرباسچی نرده پارکها و میداين و چهارراهها را هم جمع کرد و طرح ساخت فرهنگسراها را آغاز کرد. یکی از بهترین فرهنگسراهای تهران را در محل کشتارگاه تهران ساخت و آن را بهمن نامگذاری کرد. طرح ساخت مترو را تسریع کرد و پروژه برج میلاد را به راه انداخت. کرباسچی در بافت

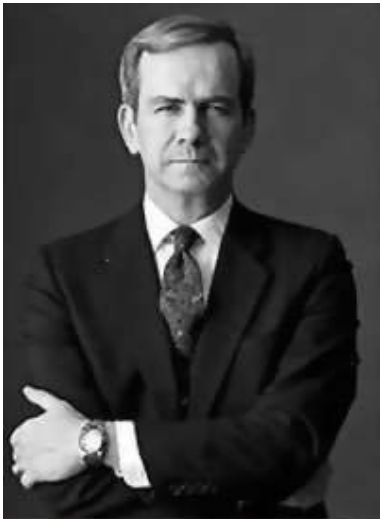


فرسوده نواب پروژه عظیم نواب را راه انداخت و برای تهران بزرگ میدان میوه و تره بار مناسبی بوجود آورد. کرباسچی با فروش تراکم ضمن رونق ساخت مسکن و اشتغال برای شهرداری تهران درآمدزایی کرد و اولین شهردار تهران شد که به جای گرفتن پول از دولت، به دولت کمک مالی هم کرد. البته تمامی اینکارها در دهه شصت انجام نشد ولی آغاز اکثر آنها در دهه شصت بود. کرباسچی در تسویه حساب بین جناحی دادگاهی شد و به زندان افتاد و از شهرداری تهران رفت.

### باختران

نام شهر و استان کرمانشاه پس از انقلاب به باختران تبدیل شد. در طول دهه شصت نام این شهر باختران باقی ماند و در کلیه کتابهای درسی و روزنامه ها و اخبار به همین نام نامیده شد. در طول چهارده سالی که کرمانشاه، باختران بود تمامی شناسنامه ها، مدارک و اسناد دولتی به همین نام صادر گردید. در کشور پلاک خودروها نیز از کرمانشاه با باختران تعویض شد. اما در نهایت اعتراض مردم کرمانشاه در طول این سالها اثر کرد و در فروردین سال هفتاد ودو نام باختران برجیده شد. جالب آنکه تعدادی از سرداران سپاه مخالفت شدید خود را با برداشتن نام باختران اعلام کردند. آنان می گفتند تمام خاطرات رزمندگان اسلام که تحت نام باختران شکل گرفته، کمرنگ و محو می شود. به عقیده آنان خاطرات دوهزارساله تحت نام کرمانشاه مهم نبود اما خاطرات هشت ساله جنگ مهم بود. بهرحال طبق معمول هزینه این دو تغییر به عهده مردم بود و هیچ وقت کسی بابت این تغییر نامهای بیهوده مواخذه نشد.

### مک فارلین



در روز سیزده آبان سال ۱۳۶۵ در جریان سخنرانی هاشمی رفسنجانی خبری توسط او اعلام شد که مثل توپ در کشور صدا کرد. خبر از آمد هیئتی آمریکایی به تهران جهت مذاکره با سران حکومت حکایت داشت. البته این اطلاع رسانی از این بابت بود که روزنامه الشراع لبنان دو روز قبل یعنی یازده آبان خبر از معامله تسلیحاتی ایران و اسرائیل و آمریکا داده بود و از مسافرت رابرت مک فارلین مشاور امنیتی ریگان به تهران پرده برداشته بود، صورت گرفت. بعدها مشخص شد که ایران و آمریکا در اوایل سال ۱۳۶۴ با یکدیگر تماس گرفته بودند تا به هم کمک کنند. آمریکایی ها گفته بودند که چرا ایران سلاح مورد نیاز خود را از بازار سیاه گران تهیه می کند و چرا مستقیما از آمریکا نمی خرد؟ لذا ایران لیست نیازهای خود را به آمریکا ارایه داد و در تابستان ۱۳۶۴ اولین دومین سری تجهیزات شامل ۲۰۰۰ موشک تاو و ۲۳۵ موشک هاوک به ایران تحویل شد. بعد از تحویل سومین محموله ایران فهمید که این سلاحها از اسرائیل می آید و آن را از فرودگاه تبریز باز پس فرستاد. پول این خرید از طریق بانکی در سوئیس به اسرائیل





پرداخت شد. اما در قبال این موضوع ایران به گروگانگیران لبنانی فشار آورد تا بنیامین ویر را آزاد کنند. در حقیقت آمریکا و ایران بر سر گروگانهای آمریکایی در لبنان معامله می کردند. بنا به گفته هاشمی رفسنجانی موشکهای خریداری شده کلید اصلی پیروزی ایران در تصرف فاو در بهمن ۱۳۶۴ بود. برای تحکیم روابط و برداشتن قدمهای بعدی در آذر دیهشت ۱۳۶۵ رابرت مک فارلین مشاور امنیتی ریگان و لیور نورث و دو آمریکایی و یک اسرائیلی به همراه انجیل امضاء شده ریگان و یک کیک جهت مذاکره وارد تهران شدند. اینکه چه کسانی با این گروه دیدار کردند و چه مسایلی مطرح شد را نمی دانم ولی بعدا معلوم شد که خیلی ها تا روز اعلام هاشمی از این جریان خبر نداشتند. مثلا بعد از سیزده آبان موسوی نخست وزیر وقت در نامه ای به امام خمینی ضمن اعلام بی اطلاعی از این موضوع، از اینکه او را در جریان قرار نداده اند گله کرد. خبر رسان به روزنامه الشراع کسی نبود به جز مهدی هاشمی برادر داماد منتظری. ظاهرا دلال خرید اسلحه شخصی بود به نام قربانی فر که پولش را کامل نداده بودند و او هم تمام داستان را به دفتر آیت الله منتظری می نویسد و تقاضای شفاعت و میانجیگری می کند. منتظری که خود از امام گله می کند که چرا بعنوان نایب رهبری موضوع به او انتقال داده نشده است. مهدی هاشمی که در دفتر منتظری کار می کرد و با روزنامه الشراع رابطه داشت کل مدارک را به لبنان می فرستد و جریان لو می رود. مهدی هاشمی به اتهامات دیگری بازداشت و اعدام شد.

این جریان در آمریکا هم رسوایی به بار آورد. آمریکا سود ناشی از این معامله را به شورشیان کنترا در نیکاراگوئه پرداخت کرده بود و این کار در حالی صورت گرفته بود که کمک به کنتراها توسط کنگره آمریکا غیر قانونی اعلام شده بود. این رسوایی تحت نام ایران- کنترا کلی سروصدا به پا کرد و منجر به برکناری تعدادی از سیاستمداران آمریکایی شد و تا آنجا که یادم است مک فارلین اقدام به خودکشی کرد. در اسرائیل هم شیمون پرز مجبور به پاسخگویی شد. در حقیقت پیام تشکر ریگان به اسرادل بابت همکاری در آزاد سازی گروگان آمریکایی در دسر ساز شد.

### پانصد تومانی و هزار تومانی دهه شصت



اسکناسهای پانصد و هزار تومانی در دهه شصت اسکناسهای بسیار کمیاب بودند. قیمت کالاها و خدمات به گونه ای بود که به ندرت ای دو اسکناس در دست مردم می چرخید. البته در اواخر دهه شصت و پس از پایان جنگ به علت افزایش قیمتها، یواش یواش سر و کله این اسکناسها در دخل مغازه ها و جیب مردم پیدا شد. نکته جالب این اسکناسها این بود که در سری اول انتشار شعار روی اسکناس استقلال، آزادی، حکومت اسلامی بود که بعد به استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی



### بابی ساندز



بابی ساندز مبارز ایرلندی و عضو ارتش جمهوریخواه ایرلند بود. او در سال ۵۸ به جرم حمل اسلحه دستگیر و به چهارده سال زندان محکوم گردید. ساندز به دلیل اینکه دولت انگلستان او را به عنوان زندانی جنایی و نه به عنوان زندانی سیاسی می شناخت، در اسفند سال ۵۹ دست به اعتصاب غذا زد و پس از شصت و شش روز در اردیبهشت سال ۱۳۶۰ درگذشت. دولت ایران هم به مناسبت همدردی و اعلام تنفر به انگلستان نام خیابان ضلع غربی سفارت انگلستان در تهران را به نام بابی ساندز تغییر داد. در روزنامه های آن زمان از بابی ساندز بعنوان شهید یاد می شد و در سالروز مرگش مطلب می نوشتند این در حالی بود که پس از گذشت یکی دو سال از پیروزی انقلاب دیگر کسی از کشته شدگان سینما رکس آبادان یاد نمی کرد و خیابانی هم به یادشان نامگذاری نشد. بعد بابی ساندز هفت نفر دیگر از اعضاء ارتش جمهوریخواه ایرلند هم دست به اعتصاب غذا زدند که خوشبختانه به مرگ و میر ختم نشد و سایر خیابانهای تهران از تغییر نام در امان ماند.

### سران در دهه شصت





### حمله به راهپیمایی

در روز ۲۲ بهمن سال ۶۵ در جریان راهپیمایی مردم مشهد، یک نارنجک منفجر شد که سه کشته و پنجاه زخمی داشت. در میان زخمیان سید هادی خامنه‌ای و مظفری فرمانده نیروی هوایی و تعدادی از افسران نیروی هوایی وجود داشتند.

### سوره رعد آیه یازده

سوره رعد آیه یازدهم یکی از پرطرفدارترین آیات قرآن در دهه شصت و مخصوصاً اوایل آن بود. این آیه می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ** و معنی آن این است که در حقیقت خدا حال (سرنوشت) قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال (سرنوشت) خود را تغییر دهند. این آیه به تکرار در سخنرانی‌ها و جلسات سیاسی و مذهبی خوانده می‌شد و دلیلی برای انجام انقلاب و صدور آن بود. در کتاب بینش دینی هم که پس از انقلاب توسط جنابان سروش و حداد عادل برای دبیرستانها نوشته شده بود از همین آیه در اثبات انقلاب و انقلابی‌گری استفاده شده بود. از آنجائیکه دهه شصت دهه جمع اضداد بود و رویدادهای اول و آخر این دهه صدو هشتاد درجه با هم تفاوت داشت، استفاده از این آیه با پررنگ تر شدن مفهوم ولایت و اینکه ولی بهتر از خود ما حال ما را می‌فهمد و صلاح را تشخیص می‌دهد، کم‌رنگ گردید.



## نرخ ارز

در دهه شصت بواسطه انقلاب و جنگ و کاهش درآمدهای ارزی، خرید و فروش ارز آزاد نبود. دولت کنترل شدیدی بر روی بازار ارز داشت و ارز در بازار سیاه و شبکه دلالی دست به دست می شد. دولت سیاست چند نرخ را دنبال می کرد و این خود عامل بزرگ فساد بود. ارز مسافری، ارز دانشجویی، ارز بیمار، ارز همراه بیمار، ارز صادراتی، ارز ترجیحی، ارز حواله ای، ارز رسمی، ارز صنعتی، ارز کشاورزی، ارز رقابتی و چندین ارز دیگر از ارزهای دهه شصت بود بطوریکه در سال هفتاد و سه هنگامیکه بانک مرکزی نظام تک نرخ را بوجود آورد نزدیک به پانزده نوع ارز وجود داشت. رقابت برای گرفتن ارزهای نرخ پائین تر همیشه وجود داشت و بساط مدرک سازی و زد و بند بسیار داغ و سودآور بود. آشنایی می گفت که آن زمان چهار آدم آس و پاس رفتند و یک موافقت اصولی برای یک کارخانه چینی و بلور گرفتند و وزارت صنایع هم برای احداث کارخانه، دویست هزار دلار با نرخ هفت تومان وام تصویب کرد. این دوستان هم معادل ریالی را به بانک پرداخت و دلارشان به حساب ارزی واریز شد. بعد با این سرمایه کلی مانور دادند و دست آخر هم کارخانه ای که قرار بود دو ساله ساخته شود را ده ساله راه اندازی کردند. از تفاوت قیمت ارز امروز وضعشان توپ است و توپ هم تکانشان نمی دهد.



آن روزها یورو وجود نداشت و مارک آلمان، فرانک فرانسه، لیر ایتالیا، شلینگ اتریش، گیلدر هلند و دراخما یونان هم خرید و فروش می شد. دلارفروشان سر چهارراه استانبول می ایستادند و زیر گوش خریداران دلار دلار می کردند. هر از گاهی هم گشت کلانتری و کمیته می آمد و آنان متفرق می شدند و با رفتن گشت دوباره تجمع می کردند. شوک اساسی قیمت دلار در روز پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و نوشیدن جام زهر بود که موجب سکنه و حمله قلبی چند نفر شد. بهر حال آنانی که در دهه شصت دانشجوی داشتند و یا بیماری را به خارج اعزام می کردند کابوس بزرگشان ارز بود.

## یمن شمالی

ازعجایب دهه شصت وجود کشوری به نام یمن شمالی بود که اکنون وجود ندارد. کشور یمن امروزی در دهه شصت کشوری دویپاره به نام یمن شمالی و یمن جنوبی بود. جمهوری اسلامی ایران روابط حسنه ای با یمن شمالی داشت و اخبار این کشور که در جنگ ایران و عراق کمی طرفدار ایران بود مرتب در رادیو و تلوزیون پخش می شد. پایتخت یمن شمالی صنعاء و پایتخت یمن جنوبی عدن بود. سرانجام این دو کشور در سال شصت و نه متحد شدند و تشکیل کشور واحد یمن را دادند. البته این دو کشور در نقشه جغرافیایی شرقی و غربی بودند و در کنار هم قرار داشتند و من هم نفهمیدم چرا به جای یمن شرقی و غربی به آن شمالی و



جنوبی می گفتند.

رئیس جمهور با پدرش و رئیس مجلس با مادرش در دهه شصت



# فصل ششم

## ورزش



## ورزش دهه شصت

در سالهای دهه شصت و مخصوصاً اوایل آن ورزش در ماه رمضان به کل تعطیل می شد. آن سالها مثل الان روزنامه ورزشی وجود نداشت و فقط دو هفته نامه کیهان ورزشی و دنیای ورزش چاپ می شد. دکان ورزش چنان تعطیل می شد که این هفته نامه ها هم در ماه رمضان چاپ نمی شد. ورزش اساساً عامل انحراف افکار از جبهه و جنگ تلقی می شد. سیاست دولت بر تحریم ورزش قهرمانی استوار بود و قهرمان واقعی شهدا معرفی می شدند. در مسابقات ورزشی تیمها با عکس شهدا وارد زمین می شدند و در مسابقات فوتبال تماشاگران مجبور بودند دست همدیگر را بگیرند و دعای وحدت بخوانند. بعضی ورزشها مثل بکس و شطرنج و کونگ فو که کاملاً تعطیل شد. در لباس بعضی ورزشها تغییری داده شد مثلاً در بسکتبال و کشتی چون لباس بالاتنه رکابی بود باید زیر آن زیر پوش می پوشیدند و تیمها در ورزشهای سالنی به جای شورت از شلوار استفاده می کردند. از همه جالبتر این بود که شماره بازیکنان به فارسی تغییر داده شد و شماره های خارجی ممنوع شد. باشگاهها جای خود را به تیمهای منتخب استانی دادند و مسابقات استانی برگزار می شد. حال و روز ورزش خانها که دیگر معلوم است. آن سالها شخصی به نام داوودی رئیس سازمان تربیت بدنی شد و برای پاکسازی تیمهای ملی (به خصوص فوتبال) از قهرمانان قبل از انقلاب، طرحی به نام طرح بیست و هفت ساله ها راه انداخت. بر اساس این طرح ملی پوشان باید زیر بست و هفت سال سن داشته باشند! با این طرح افراد زیادی همچون پروین و حجازی از تیم ملی کنار گذاشته شدند. ابنیه ورزشی در آن سالها در خدمت جنگ بود. سالنها و استادیوم ها جهت موارد نظامی استفاده می شد. نمونه شاخص آن استفاده از استادیوم مدرن تختی در شرق تهران بود که به عنوان اردوگاه اسرای جنگی استفاد می شد. در آن سالها اگر تیمی یا ورزشکاری توانست در خارج کشور مدالی یا عنوانی کسب کند همه با همت و غیرت خودشان حاصل می شد. البته در آن سالها ورزشکاران زیادی پس از اعزام به خارج از کشور پناهنده می شدند. پس از مدتی همراه هر ورزشکار یک نگهبان هم اعزام می شد که مواظب فرار نکردن او باشد. از پناهندگان شاخص آن زمان سید جبار مهدیون کشتی گیر تیم ملی بود. در آن سالها اگر ورزشکار ایرانی به مدال دست پیدا می کرد بایستی حتماً با عکس امام به سکو می رفت و گاهی هم با سربند قرمز. خلاصه این بود ورزش دهه شصت.

## پرویز دهداری



در سال ۱۳۶۵، پرویز دهداری سرمربی تیم ملی فوتبال ایران شد و به همراه تیم ایران عازم بازیهای آسیایی سئول گردید. در این بازیها اختلافات بازیکنان تیم و دهداری بالا گرفت و نهایتاً پس از حذف تیم ایران، پانزده بازیکن تیم ایران با امضای نامه ای اعلام کردند که تا دهداری مربی است در تیم ایران بازی نمی کنند. البته بعداً سیروس قایقران امضای خود را پس گرفت و نامه به استعفای چهارده نفر معروف شد. استعفا کنندگان که امروز خود مربی هستند و دم از اخلاق و عشق به پیراهن

ملی می زنند، آن روز به تیم ملی پشت کردند و کنار نشستند و برای شکست دهداری روزشماری می کردند. دهداری به جای آنان عده ای جوان جویای نام را به تیم تزریق کرد و در سال ۱۳۶۷ برای انجام مسابقات جام ملت‌های آسیا به قطر رفت و سوم شد.



مستعفیان که امید بازگشت تیم ملی را از دست داده بودند، کسانی را تحریک کردند تا در تمرین تیم ملی به دهداری فحاشی کنند و گلوله برفی بزنند. عاقبت دهداری پیش از مسابقات مقدماتی جام جهانی ایتالیا استعفا داد و چهار سال بعد درگذشت. من هم تحت تاثیر مطبوعات و محبوبیت ستارگان مستعفی، از دهداری خوشم نمی آمد، اما بعدا فهمیدم که حرکت او در مقابله با بازیکنان سالاری و باجگیری بازیکنان ملی، بسیار ارزشمند بوده است. ریشه اختلاف او با بازیکنان این بود که او معتقد بود بازیکنان ملی در مسافرت خارجی باید تمام ذهن و فکر خود را به بازی با حریف متمرکز کنند. اما شرایط آن روز به گونه ای بود که بازیکنان ملی در سفر خارجی بیشتر به فکر خرید کالا و اجناس پر سود تا بازی فوتبال. دهداری بازار رفتن را تعطیل کرد، آنها هم استعفا دادند.

### رمضانعلی تیموری

چند روز پیش خبر درگذشت رمضانعلی تیموری منتشر شد. رمضانعلی تیموری وزنه بردار تیم ملی ایران در دهه شصت بود. او به همراه شهرام یوسفی (که بعدها به یکی از کشورهای اروپایی پناهنده شد) در کنار آذر مجیدی، علی پاکیزه جمع و چند نفر دیگر تیم ملی ایران را تشکیل می دادند. او که محبوبترین ورزشکار نیمه ابتدایی دهه ۶۰ ایران بود، اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۵ در رقابتهای بین المللی بلغارستان، هر چند ۲۵ کیلوگرم زیر رکورد خود را وزنه زد اما در مصاف با اسپارخوف وزنه بردار بلغاری، قهرمان جهان شد. چندروز بعد، فدراسیون جهانی وزنه برداری اعلام کرد؛ قهرمان ایرانی دوپینگ کرده است! نحوه واکنش جامعه ورزش ایران با این پدیده نوظهور، عجیب و قابل توجه بود! تیموری علناً دوپینگ خود را کتمان می کرد و اتهام استفاده از داروهای نیروزا را نمی پذیرفت. در آن زمان تعداد کسانی که حاضر بودند واقعبین را بگویند و از این پدیده زشت در ورزش ایران انتقاد کنند، بسیار اندک بود و روزنامه کیهان ورزشی در رأس منتقدان قرار داشت. در آن زمان دوستداران تیموری، به ویلای مرحوم هنریک تمرز، قهرمان سابق وزنه برداری دنیا و مفسر وزنه برداری کیهان ورزشی هجوم بردند و در اعتراض به مطالبی که در این مجله درج شده بود، خانه او را به آتش کشیدند. تیموری در آن سالها سری کم مو و ریشی انبوه داشت و با این هیبت رکورد مجموع ۴۲۰ کیلوگرم را در دسته ۱۱۰ بدست آورده بود. مقام های او عبارت بود از:

سال ۱۳۵۹ مدال طلای بزرگسالان آسیا - کره جنوبی

سال ۱۳۶۲ پنجم بزرگسالان جهان - مسکو

سال ۱۳۶۲ مدال طلای بزرگسالان آسیا - سوریه

سال ۱۳۶۳ مدال طلای بزرگسالان آسیا - تبریز

سال ۱۳۶۴ مدال طلای ارتش های جهان - لیبی

سال ۱۳۶۵ مدال طلای جام جهانی - بلغارستان

سال ۱۳۶۷ مدال طلای بزرگسالان آسیا - چین

سال ۱۳۷۱ مدال طلای بزرگسالان آسیا - تبریز

سال ۱۳۷۳ مدال نقره بزرگسالان آسیا - هیروشیما

بهر حال تیموری سمبل ورزش ایران انقلابی بود که پذیرش دوپینگ بودن او برای مردم و دولت بسیار گران آمد. دولتیها که طبق معمول این قضیه را به توطئه استکبار جهانی نسبت دادند. دوپینگ تیموری اولین رسوایی جدی دوپینگ در تاریخ ورزش ایران بود. رمضانعلی تیموری در رابطه ورزش قهرمانیش راه خطا رفت و بیش از همه به خود آسیب رساند اما با اینحال یکی از قهرمانان محبوب دهه شصت بود. خدا رحمتش کند.



### پرسپولیس

تیم فوتبال پرسپولیس پس از انقلاب مصادره و اموالش به بنیاد مستضعفان و تیمش به سازمان تربیت بدنی واگذار گردید. پس از تعطیلی لیگ سراسری این تیم فقط در جام باشگاههای تهران و جام حذفی تهران شرکت می کرد. مسئله اسم این تیم هم از همان روز تا به حال ادامه دارد. سازمان تربیت بدنی در نظر داشت تا اسم این تیم را آزادی بگذارد ( که با اسم استقلال ست شود) اما با مخالفت پروین و سایر بازیکنان سرانجام به پیروزی تغییر یافت. البته هیچ وقت از طرف تماشاگران اسم پیروزی پذیرفته نشد و تا امروز هم از روی سکوها پرسپولیس تشویق می شود. برای من هم معلوم نیست که اگر شعار توجه به خواست مردم داده می شود چه اصراری بر نام پیروزی است. متأسفانه عکسی از سالهای پرسپولیس با علی پروین، محمد مایلی کهن، محمد دادکان، ضیاء عربشاهی، کاظم سیدعلی خانی و بهروز سلطانی نداشتم.





### استقلال

تیم استقلال تهران در سال ۱۳۶۹ به قهرمانی ایران دست پیدا کرد و بعنوان نماینده ایران راهی جام باشگاههای آسیا شد و قهرمان آسیا گردید. این قهرمانی دو سال بعد هم توسط تیم پاس برای ایران تکرار شد. این دو قهرمانی تنها افتخار باشگاهی فوتبال ایران در جام باشگاههای آسیا است. در آن روز ارزش این قهرمانی زیاد به چشم نمی آمد چراکه افتخارات فوتبال ایران در آسیا زیاد کهنه و قدیمی نشده بود اما امروز که تیم ایران سی و چهار سال است که قهرمان جام ملتها نشده و به المپیک نرفته است و رفتنش به جام جهانی هر دفعه به صورت ناپلثونی صورت می گیرد و باشگاههایش در آسیا دیگر به گرد کره ای ها و ژاپنی ها هم نمی رسد، ارزش قهرمانی استقلال چند برابر می شود. جای تاسف دارد که تیمی با چنین سابقه ای به علت دیر فرستادن مدارکش از حضور در مسابقات محروم می شود.



## امتیاز فوتبال

در دهه شصت روش امتیازدهی بازیهای فوتبال در ایران بر مبنای برد دو امتیاز و مساوی یک امتیاز و باخت بدون امتیاز بود. روشی که از آغاز پیدایش فوتبال اینچنین بود. اما بتدریج از لیگ انگلستان روش سه امتیازی آغاز شد و بالاخره هم از سال هفتاد و چهار روش سه امتیازی در ایران هم به کار گرفته شد. در دهه شصت مساوی هم ارزش داشت و نتیجه این شده بود که جلوی تیمهای استقلال و پرسپولیس اغلب تیمها بسته بازی می کردند و به مساوی راضی بودند. شاید به همین خاطر مهاجمان آن روزها بسیار بهتر از امروزی ها بودند و به اصطلاح شش دانگ نامیده می شدند.

## اولین جام حذفی

اولین جام حذفی باشگاههای کشور پس از انقلاب در سال ۶۵ انجام شد و در فینال ملوان بندرانزلی تیم خیبر خرم آباد را شکست داد و قهرمان شد. ملوان در دور اول بازیهای جام حذفی آسیا با دو پیروزی در سریلانکا به دور دوم صعود می کند و خود را برای دور دوم در عربستان آماده می کرد ولی پول کافی برای اعزام نداشت. برای کمک مالی به تیم ملوان، پرسپولیس در استادیوم آزادی اقدام به بازی با ملوان کرد که یک بر صفر ملوان را شکست داد. با اینحال تیم ملوان به دور دوم نرفت و اولین قهرمان جام حذفی ایران پس از انقلاب اینگونه در آسیا حذف شد.

## مربیان تیم ملی فوتبال

اسامی مربیان تیم ملی فوتبال ایران در دهه شصت

اصغر شرفی ۱۳۶۰

پرویز ابوطالب ۱۳۶۰

ناصر ابراهیمی ۱۳۶۰، ۱۳۶۱

حسین آبناسان ۱۳۶۱

جلال چراغپور ۱۳۶۲

احمد طوسی ۱۳۶۲

محمود یآوری ۱۳۶۳

ناصر ابراهیمی ۱۳۶۳، ۱۳۶۴

فریدون عسگرزاده ۱۳۶۴، ۱۳۶۵



پرویز دهداری ۱۳۶۵، ۱۳۶۶

محمود یآوری ۱۳۶۶

پرویز دهداری ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸

رضا وطنخواه ۱۳۶۸

مهدی مناجاتی ۱۳۶۸

علی پروین ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲

### تیمهای ملی

در دهه شصت تیمهای ملی ورزشی ایران علاوه بر اینکه نماینده ورزش ایران بودند، بلکه سربازان و سفیران انقلاب نیز به حساب می آمدند. آنها به غیر از فعالیت ورزشی، در میداين ورزش نماز جماعت می خواندند، عکس و پوستر توزیع می کردند، سریند قرمز به سر می بستند و خلاصه از هر کاری در جهت صدور انقلاب کوتاهی نمی کردند. اما جالبتر از همه اخبار ورزشی در صدا و سیمای آن روزگار بود که اگر یک ورزشکار و یا تیم ورزشی ایران می برد از عبارت جمهوری اسلامی ایران استفاده می شد مثلا تیم



فوتبال جمهوری اسلامی ایران با نتیجه دو بر هیچ کویت را شکست داد اما اگر همین تیم شکست می خورد می گفتند تیم ملی فوتبال کشورمان یا تیم فوتبال ایران با نتیجه دو بر صفر از کویت شکست خورد! تازه در توضیح شکست هم نا داوری و توطئه امپریالیسم جهانی و دسیسه اعراب همیشه دلیل

اصلی بود. خلاصه اینکه از نحوه اعلام اسم تیم می شد سریع حدس زد که نتیجه چه شده است. بد نیست بدانید در بازیهای آسیایی ۱۹۸۲ دهلی نو در هند، محمد مایلی کهن که عضو تیم ملی فوتبال ایران بود در بازی با کویت و پس از اینکه گل کویت به ثمر رسید به داور حمله کرد و با مشت به صورت او کوبید. مایلی کهن که همان روزها هم گفته می شد کارمند حراست سازمان تربیت بدنی



است و بواسطه این حضور به تیم ملی راه یافته در توجیه عمل خود گفت که داور با انقلاب اسلامی لج بوده و او به عنوان پاسدار انقلاب این عمل را انجام داده است. عمل مایلی کهن به جز بی آبرویی و شرمساری برای فوتبال ایران نتیجه ای نداشت.

---

# فصل هفتم

## خاطرات دیگران

## خرمشهری

خب راستش من سال شصت دنیا اومدم. تو یه خونواده خرمشهری جنگزده که اومده بودن تهران. از سالهای ابتدایی این دهه درخشان جز چندتا تصویر گنگ و کودکانه یادم نمی یاد. مثلا روزی که خواهرم با گریه از مدرسه اومده بود و می گفت فاطمی کاماندوی امور تربیتی سر صبحگاه، اون و چند تا بچه خرمشهری دیگه رو از صف کشیده بیرون و گفته باید برن دفتر تا سرشونو معاینه کنن و تاکید کرده بچه های تهرانی مواظب باشن از جنگزده ها شپش نگیرن. یا نطق جناب هاشمی که تو تربیون نمازجمعه فریاد می کشید ای خرمشهریهای فراری بی غیرت اگه راست می گین برگردین. کی؟ اون وقت که تازه خرمشهر آزاد شده بود. اینم از جمله عزت و احترامی بود که از جنگ نصیب ما شد جنگی که واسه آقایون برکت بود و واسه ما همه چی.

چندتا تصویر گنگ دیگه هم یادم مونده. یکیش یه روز که با پدر و مادرم تو ترافیک بودیم که چندتا کارگر ساختمونی زدن به شیشه ماشین و به مادرم گفتن روسیتونو بکشین جلو، اون ورتر بگیر بگیره. مادرم بلافاصله روسیشو تا روی چشمهاش جلو آورد و وقتی از ترافیک رد شدیم جلوی یه مهد کودک یه مینی بوس دیدیم و برادران کمیته. حتی فاطمی کاماندو هم بینشون نبود. مادرهایی که اومده بودن دنبال بچه هاشون می گرفتن و می انداختن تو مینی بوس. مادرها توی مینی بوس گریه زاری می کردن و بچه ها حیرون و ویلون جلوی در مهد کودک یا تو ماشینها. تا مدتها از حرفهای پدرم می شنیدم که در فلان روز چند تا زن شلاق خورده به مطبش مراجعه کردن.

## تست نماز

دهه شصت من دوران دبستان و راهنمایی رو می گذروندم. فراموش نمی کنم هیولایی به نام کمیته رو که داستانهایی زیادی از راه های مجازات کسانی که می گرفتن نقل می شد. رعب و وحشتی که به خاطر همه چیزهایی که این روزها عادی شده تو خیابونها حاکم بود. ارزش گذاری های مسخره ای که القا می شد. هرگز از خاطر نمی برم سخنرانی مدیر مدرسه رو سر برنامه صبح گاه که چطور تحقیر و تقبیح می کرد عمل کسانی که کفش و لباس خارجی خریداری می کردن و من به کتانی های سفید خارجیم نگاه کردم و شرم زده شدم!

فراموش نمی کنم زمانی رو که هر روز صبح به عنوان حسن ختام مراسم صبح گاه ما فرزندان ایران اسلامی این شعارها رو تمرین می کردیم: مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل، مرگ بر منافقین و صدام. درود بر رزمندگان اسلام، سلام بر شهیدان، خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی رو نگهدار( که البته بعد از مرگ خمینی اینطور اصلاح شد: از نهضت خمینی محافظت بفرما).

یادم نمی ره که یک روز مدیر مدرسه (که زن تند و جدی هم بود) با جدیت و ارباب سر صف اعلام کرد که از فردا همه باید با چادر به مدرسه بیان! وقتی او مدم خونه و موضوع رو حکایت کردم پدر گفت: اگه قرار باشه تنها یک نفر بدون چادر به مدرسه بره اون یه نفر تو باش. و به حقیقت من تنها کسی بودم که به پشتوانه پدر حتی یک روز در طول تحصیل چادر به سر نگذاشتم. گمونم درس ایستادگی، آزادگی و مقاومت رو همون روز از پدر گرفتم.

و فراموش نمی کنم که در مدرسه ساعت دینی و قرآن معلم بچه ها را مجبور می کرد بیایند رو بروی کلاس بایستند و یک نماز کامل را بخوانند تا ببینند نماز بلدند یا نه و نمره می داد به نماز و عبادت بچه ها!! و من تمام ساعت در اضطراب و وحشتناکی به سر می بردم و دست به دامن همان خدایی بودم که می خواستند نماز خواندن به درگاهش را یادم دهند که معلم من را صدا نکند چرا که خجالت می کشیدم جلو ۴۰ جفت چشم بایستم و این نمایش را اجرا کنم!

### بارداری

جلوگیری از بارداری حرام بود. برای بستن لوله باید سه متخصص قلب و سه امام جمعه بیماری قلبی را تایید میکردند. آی یودی حرام اعلام شد تا مشخص شود قبل از حلول روح در جنین آن را از بین میبرد یا بعد از آن. آقای قرائتی در تلویزیون می گفت تنظیم خانواده طاغوتی است. هر آن کس که دندان دهد نان دهد. جمعیت ۳۶ میلیونی ۷۰ میلیون شد و جوانها کابوسی شدند برای حکومت. آن که دندان داده بود نان نداد ولی دو تا کلیه داده بود که میشد یکیش را فروخت. به زنان یک بدن داده بود که می شد به عنوان آخرین سرمایه فروخت و خرج نان کرد. ایران که از فیلیپین کلفت میآورد در ژاپن به نوکری رفت. صادراتش هم شد نفت و مغز.....

### سهامیه

ما چون ورودی های اولین کنکور بعد از انقلاب فرهنگی بودیم به ازای هر ۲ دانشجوی عادی یک سهامیه نهاد های انقلابی داشتیم و در آن زمان استفاده از سهامیه نهاد بسیار آسان بود. فقط لازم بود به مدت ۶ ماه در یک نهاد انقلابی مثل سپاه، جهاد، کمیته فعالیت کرده و البته معرفهای معتبر مثل امام جماعت مسجد محل هم داشته باشند. حتی خواهرانی که مثلا در سپاه پوستر می چسباندند و یا در خیابان مردم را ارشاد میکردند با سهامیه نهادها با معدلهای دبیرستانی ۱۲،۱۳ پزشکی قبول شده بودند به نحوی که خودشان هم از تعجب شاخ در آورده بودند. در مقابل، دانشجویان عادی در رقابت علمی خیلی سنگین و گزینش از بین دیپلمه های سه سال ۶۰،۵۹ و ۶۱ وارد دانشگاه شدند ولی تمام دوران دانشجوییشان با تهدید و تحقیر توسط سهامیه ها گذشت. رشته های تخصصی به سهامیه ها ارزانی شد و بقیه میبایست توسط همان سهامیه ها تایید و گزینش میشدند تا بتوانند تخصص بگیرند. بدیهی است که پست های مدیریتی و دوره های خارج از کشور نیز ملک اختصاصی این عزیزان بود که حالا به هر صورت عنوان آقای دکتر و خانم دکتر را نیز یدک میکشند. دهه ۶۰ دهه پا گرفتن رانت خواری بود. آفتی که تا مغز استخوان کشور را به فساد کشید.



---

### قلدر

یکی از قلدرهای انجمن اسلامی وقتی از قرار ملاقات دو تا از همکلاسیهای دختر و پسر در بیرون دانشگاه خبردار شده بود سر قرار حاضر شده بود و پسر رو تا می خورد زده بود. بخاطر سابقه جبهه و اینجور عملیات پشت جبهه رزیدنتی جراحی اعصاب بهش هدیه شد اونموقع مثل گوریل بود و نفس کش می طلبید حالا آقای دکتر سه تیغه و کت و شلوار سفید می پوشد واسکناس چاپ می کند . بخدا این نسل جدید خیلی ناشکری می کند. نسل ما نسل سوخته بود که زمان شاه بچه تر از آن بودیم که از رفاه و بی خیالی اون زمان شاد نصیبی ببریم و بعد که انفلاب شد و اوج کله خری قشر از زیر به بالا رسیده ، نوجوانی و جوانی ما لگد مال این عقب افتادگان ذهنی شد. جالب اینجاست که اینها ریسمان از گرده جوانهای مردم کشیدند حالا بچه های خودشان را تماشا کنید !.....

---

### حجاب در خواب

من تموم دهه ۶۰ رو تو مدرسه گذروندم. به یاد گرفتن شعار و حفظ قرآن! یادمه به بار با کلی شرمندگی از یکی از دوستام پرسیدم فلانی مامان تو هم وقت خواب تو خونه حجابشو رعایت میکنه؟ اونم مکث کرد و گفت آره. آخه هر دومون هر روز تو تلوزیون میدیدیم که خانوما تو خونه از صبح سحر تا بوق سگ چادر سرشونه و موقع خواب تخفیف میدن با مقنعه میخوابن...

---

### کودک درون

هر بار صبحها با صدای نوحه از بلندگوی خانه ای که جوانش را در جبهه از دست داده بود بیدار میشدیم نوحه های آهنگران و کویتی پور هنوز در گوشم است: ای لشکر صاحب زمان آماده باش آماده باش بهر نبردی بی امان آماده باش آماده باش...؛ ممد نبود بیینی شهر آزاد گشته خون یارانت پر ثمر گشته... روزهایی که همه در عقل رو تخته کرده بودند و سوار بر اسب احساسات خشک مذهبی؛ به اصطلاح همیشه در همه صحنه ها حضور داشتند! هنوز هم خیلیشان آن صحنه کذایی را ترک نکرده اند. در ۱۴ سالگی همکلاسیم در جبهه شهید شد؛ همه عشق لباس پلنگی و چریکی داشتند، هیچکس باور نمیکرد شعار جنگ جنگ تا پیروزی هم بالاخره روزی از سر زبانها بیافتد؛ دو بار داوطلبانه جبهه رفتم تا باور کنم آنکه در خط مقدم جان بر کف میجنگد همین آدمی نیست که هر روز در مسجد و مدرسه و محل جانماز آب میکشد و همه را برادر و خواهر خطاب میکند. دوره ای که هر روزش هزاران حاجی بازاری را تقدیم جامعه میکرد؛ همانها که میلیون میلیون از دولت و ملت میچاپیدند و در عوض یک کامیون پر از بیسکویت و کمپوت را در حالیکه پارچه نوشته ای با خط درشت با عنوان "اهدائی از طرف حاج آقا.... به جبهه های جنگ" را بر سینه داشت؛ پس از گرداندن در تمام خیابونای شهر روانه جبهه میکرد تا جواز چاپیدنهای بعدش را از دولت و ملت کسب کنند. بعدها همینها را مخملباف دستمایه فیلم عروسی خوبانش کرد. دورانی که خیابان پهلوی بر پیشانی نام مصدق را فقط چند

صبحی تحمل کرد. آن روزها در هر محفلی حاضر میشدی یا بوی عرق تن میومد یا ادکلن تی رز. چقدر آدم بدبخت که به خاطر ماهی ازون برون که از طرف آخوندها حرام اعلام شده بود به زندان رفتند، بعدها اعلام کردند که حلال است اشکالی ندارد! اصلاً چیزی بنام رابطه دختر و پسر وجود خارجی نداشت اگرهم داشت همشون یه جورانی طعم شلاق یا زندان رو چشیده بودند. پاترولهای کمیته رو یادتونه؟ همه جا بودند! دورانی که تصمیمات نظام همه بر مبنای آزمایش و خطا بود ولی هیچوقت خطا به حساب نیامد. خلاصش کنم سالهائی که به کودک درونمان میگفتیم خفه خون بگیر؛ با بی شرمی تمام یا خودمان سرکوبش میکردیم یا اینکه یادمان میدادند چگونه اینکار را بکنیم اگر هم نمیخواستیم، داوطلب برای سرکوبش سر هر کوی و برزن آماده در کمینش بود.



### عقده ای

دهه شصت مزخرف ترین دوران عمرم بود. اون موقع ما موقتاً گرگان زندگی می کردیم. باور کنید جو شهرستان از تهران صد درجه بدتر بود. یادمه برادر زن یکی از دوست های پدرم کمیته چی بود. از زبون خودش شنیدم میگفت ما وقتی توی پاترول می شینیم و می بینیم زنها با دیدن ماشین ما خودشون رو بین جمعیت قایم میکنند لذت می بریم. این حرفها فقط از دهن یه آدم عقده ای بیرون میاد، که اکثراً هم از همین تیپ آدمها بودند.

### دورنگی

وقتی بچه بودیم، توی خونه هامون پدر و مادرامون موزیک گوش میکردن و ویدئو داشتن و به نظام فحش میدادن. اما به ما میگفتن مبادا توی مدرسه چیزی بگی. مبادا اسم یکی از این خواننده ها رو بیاری. مبادا فلان... این شد که دورویی و دروغ و دورنگی و دوشخصیتی بودن شده جزئی از وجود ما. جزئی از جامعه ما. الانم همینیم. درونمون با بیرونمون فرق داره. این بزرگترین صدمه ایه که به نظر من اون سالها به جامعه ما وارد کرد.

### دامن کوتاه

دهه شصت من از معلم دینیم می ترسیدم. اون روزی که منو تو خیابون با دامن کوتاه و بدون روسری دید (کلاس دوم دبستان) خیلی خیلی واضح یادمه که یک ساعت تمام از ترس گریه کردم و فکر می کردم فردا که برم مدرسه منو اخراج می کنن (به خاطر همه حرفایی که راجع به حجاب زده بود و اینکه اگه اینجوری نباشی تو آتیش جهنم فلان بلا سرت می یاد ...). دهه شصت من



همش به آتیش جهنم فکر می کردم و همش خودمو (و همه خانوادمو) تو آتیش تصور می کردم. دهه شصت بچگی منو بهم ریخت. ذهنمو آشفته کرد و...

### دهه شصت

اواخر دهه‌ی شصت و آغاز دهه‌ی هفتاد شمسی، شاید مهم‌ترین سال‌هایی است که در عمرم گذرانده‌ام. زمانی که دولت وقت، سازندگی را شعار عمل خود کرده بود. مرزهای کشور کم‌کم روی محصولات خارجی باز می‌شد. کرباسچی جوان داشت چهره مرکز را عوض می‌کرد. کمیته با شهربانی و ژاندارمری ادغام شد و نیروی انتظامی به وجود آمد. فضای اجتماعی و سیاسی نسبت به دوران جنگ کمی بازتر شده بود. کسانی مثل محسن مخملباف در سینما و عبدالکریم سروش در اندیشه‌ی دینی، حرف‌های نشنیده‌ای به زبان می‌آوردند. در دنیای سیاست داخلی ناظران، شاهد تحولات بسیار چشمگیری بودند. اختلاف نظرها بین نیروهای انقلابی بالا گرفته بود. گیرنده‌های شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای وارد کشور شد و بحث تهاجم فرهنگی زیانه کشید. کسانی که قبل از آن نوارهای بتاماکس بد کیفیت را به چشم می‌کشیدند، در بهشت راروی خود باز شده می‌دیدند؛ بتاماکس رونقش را از دست داده بود و حرفه‌ای‌ها دنبال نوار وی‌اچ‌اس با فرمت ان‌تی‌اس‌سی بودند. روی هم رفته در مورد ویدئو و فیلم ویدئو مثل سابق سخت‌گیری نمی‌شد. کامپیوتر خانگی، معمولا منحصر به کومادور ۶۴ و کاربرد اصلی آن بازی کردن نوجوانان نسبتا مرفه بود. اگر کسی خیلی وضع مالی‌اش میزان بود، آمیگا می‌خرید که به جای نوار کاست، فلاپی می‌خورد. دوسه نشربه فارسی‌زبان در زمینه‌ی رایانه منتشر می‌شد. روزنامه‌های جدید در حال راهاندازی بود، همشهری تعریف رایج از روزنامه را عوض کرد. گل‌آقا بار طنز سیاسی مصور را بعد سال‌ها احیاء کرد. مجله‌ی گزارش فیلم در اقدامی بی‌سابقه پرونده‌ای برای فیلم دیوار آلن پارکر منتشر کرد. اولین شماره‌های ایران فردا، پیام امروز و کیان در همین سال‌ها منتشر شد. شلواریها و لباس‌های گشاد با رنگ‌های روشن مد و به نام پاکو مشهور بود. از دو سه مدل کفش آدیداس در بازار، لوییزانا شناخته شده‌تر بود، ولی کسانی که خیلی خروشان می‌رفت نایکی می‌پوشیدند. مانتوهای دختران جوان رنگی و مدل‌دار شد، اگر درست به یاد داشته باشم از رنگ بنفش و دکمه‌های بزرگ آغاز شد. کت و شلواریهای مردانه هم کمی ظاهر فانتزی به خود گرفت (مدل‌های دو یقه با پارچه‌های براق). پسرها و دخترها، کم کم جسارت پیدا کرده بودند و باهم رابطه‌ی تلفنی داشتند و شرح رابطه‌شان را برای دوستان نزدیک تعریف می‌کردند.

### کارتون

در دهه شصت، شبکه‌های تلویزیونی به شکل حالا، ۵، ۶، شبکه نبود و اصلا شبکه استانی در کار نبود، تنها دو شبکه اول و دوم بود و میلیون‌ها بیننده و هزاران تقاضا... برنامه‌های تولیدی بسیار کم بود و خرید فیلم‌های سینمایی خارجی هم به دلیل محدودیت بودجه، بسیار کم پخش می‌شد، از این رو اگر سریالی و یا گهگاهی فیلمی پخش می‌شد، افراد زیادی پای جعبه جادویی می‌نشستند تا جایی که به علت کمی برنامه‌های سرگرم کننده، حتی کارتون‌هایی که برای بچه‌ها هم پخش می‌شد، بزرگترها را پای تلویزیون می‌نشاند. نمی‌دانم یادتان است، یا نه؛ بچه‌های آن زمان، در حال حاضر دهه سی زندگی خود را می‌گذرانند و بزرگترها هم احتمالا

در دهه ۵۰ و ۶۰ عمر خود هستند. به طور حتم کارتونهایی چون پلنگ صورتی، مورچه و مورچه‌خوار، باخانمان، هاگلبری فین، هاج زنبور عسل، بل و سباستین، مارکوپولو، گوریل انگوری، بامزی، پسر شجاع، پینوکیو، بلفی و لی‌لی بیت، حنا، سرن‌دپیتی، مهاجران و... را به یاد دارید. با یادآوری این کارتونها به روزهای گذشته می‌رویم، روزهایی که برای خیلی‌ها، خاطرات خوبی به ارمغان داشت.

### مالدینی

فقط به این فکر می‌کردم که چه خوشی‌های کوچکی از ما گرفته شده بود. چه شادی‌های ساده‌ای که نه قرار است رژیمی را عوض کند نه کسی را بترساند. دیدن یک بازی. چیزی از این ساده‌تر ممکن است؟ رقصیدن. شنیدن. خواندن. اینها آنقدر ساده و کوچکند که اصلاً دیده نمی‌شوند چه برسد به ترساندن کسی. یاد آن دوران می‌افتم که دستگاههای ویدئو را در کمد دیواری بین تشک‌ها پنهان می‌کردند جرم هم دیدن فیلم شعله بود و رقص روی شیشه. یا آن وقت‌ها که نوار کاست جرم داشت. کودکی ما از این طرف این ترس‌ها را داشت و از آن طرف آن کارتونهای غم‌بار را که همه‌اش یکی‌گم شده بود و بعد یکی با بدبختی دنبالش می‌گشت. هاج، حنا، نل، ویل و سباستین، بنر و همه‌همه مادرشان گم شده بود. بعد هم بدبختی این بود که همه مادرهایشان لابد بی‌حجاب بودند که ما هیچ وقت ندیدمشان که لااقل خیالمان راحت شود اینها به مادرشان رسیدند. فکر می‌کردم مگر ما چه می‌خواستیم؟ یادم است از ده سالگی دم در مدرسه یک نفر می‌ایستاد که کیف بقیه را بگردد. یک نفر از خود بچه‌ها که ببیند بقیه‌آینه و رژ و نوار نیابند مدرسه. بعد هم یک مدت می‌گفتند موهایتان را از وسط باز نکنید. بعد گفتند شلوار فلان نپوشید. چقدر از این بکن‌نکن‌های بی‌خود وارد زندگی ما کردند. مگر داشتن عکس پائولو مالدینی جرم بود؟ (من به جرم داشتن یک مجله خارجی که عکس پائولو مالدینی و نامزدش را در بحبوحه جام جهانی نود و چهار داشت تا مرز اخراج از مدرسه رفتم.)

### موبایل نبود

...دهه‌ی شصت، موبایل نبود. اس‌ام‌اس نبود. لباس‌های عجیب و غریب نبود. ویتترین مغازه‌ها پرزرق و برق نبود. سید علی صالحی بود. خسرو شکیبایی بود. هادی اسلامی بود. شبکه‌های ماهواره‌ای نبود. آوازهایی با صداهایی غریب نبود. شجریان بود و نوای طنبور و سه‌تار و جواد معروفی و پرویز یاحقی بود... اینترنت نبود. مردانی بودند که به جنگ می‌رفتند و زنانی بودند که پنج‌شنبه شب‌ها به مسجد ارک میدان ارک می‌رفتند تا دعای کمیل بخوانند و برای شوهران‌شان که در جنگ بودند دعا کنند و کودکانی که هر روز چشم‌به‌در می‌دوختند تا کی پدرانشان از جنگ برمی‌گردند و دهه‌ی شصت دهه‌ی "ناگهان" ها بود... دهه‌ی شصت ممنوعیت ویدئو بود و یادش بخیر یکی از دوستانم که روزی با یک بسته‌ی پارچه‌ای به درخانه‌ی ما آمد و گفت هیس! به کسی چیزی نگوئی! این (بسته) ویدئوست! و به خانه‌ی شان رفتیم و شش یا هفت فیلم دیدیم و چقدر احساس عجیبی داشتیم. مثل احساس کسی که انگار جلوی مامور راهنمایی و رانندگی از چراغ قرمز عبور کند همان احساس گناه... دهه‌ی شصت دهه‌ی احساس گناه بود...





اطلاعیه... عملیات افتخار آفرین جان برکفان "... اتوبوس اول که رسید، جایی برای توقف نبود و در اتوبوس دوم جایی برای ما نبود! منتظر اتوبوس سوم ایستادیم. چند زن و مرد میانسال، از آنهایی که به نظر می رسند دچار بازنشستگی زودهنگام و ناخواسته! شده اند کنارمان ایستادند. از ترور ایندیپرا گاندی می گفتند. یکی از زنان که روسری ژورژت سفید رنگی سرش بود گفت "زن جماعت که نمی تونه تو این منطقه به قدرت برسه" دیگری گفت "مردهاش نمی تونند، چه برسه به زنها" مردی کراواتی و لاغر گفت "کار، کار رادیکال ها است، هرچی می کشیم از دست این رادیکال ها است" با تعجب به هم نگاه کردیم. ریز خندیدیم. کتاب ریاضی را پشت و رو کردم. رادیکال چه ربطی به ترور دارد؟! پاترولی آرام از کنارمان گذشت. یادم نمی آید گشت ثارالله بود یا امر به معروف و نهی از منکر. از سر ترس، مقنعه هایمان را تا ابرو ها کشیدیم پایین. کنار پای همان زنی که روسری سفید داشت ایستاد. بی هیچ کلامی سوارش کرد و رفت. دیگران، با رنگی پریده و چشمانی نگران رفتنش را دنبال کردند.

### نماز زوری

برایمان مبصر نماز گذاشته بودند. مبصرها موظف بودند که سر صف های نماز از روی لیست کلاس ها حاضر غایب کنند. هیچ دانش آموزی حتا با عذر موجه و شرعی حق غیبت از نماز را نداشت. خدا می داند چند نفر بدون وضو و الکی در آن صف ها می نشستند و نماز بقیه را هم باطل می کردند فقط برای این که غیبت نخورند. کار زوری به مذاقم خوش نمی آمد. برای همین یکروز از صف اجباری نماز جماعت فرار کردم و در یکی از دستشویی های مدرسه قایم شدم. ناظم پیدایم کرد و جریمه ام این بود که روز بعدش سر صف صبحگاهی من را به تمام دانش آموزان مدرسه معرفی کند.

### روزنامه ابرار



## کارتونها

اون زمون اما نه اینترنتی بود، نه ماهواره‌ای و نه موبایلی، نه پلی استیشنی و نه کامپیوتری. ما بودیم و یک آنتن فکسنی که ارتباط ما رو با صدا و سیمای قزمیت اون روزا برقرار میکرد. کل سر و ته تشکیلات صدا و سیمای ایران ۲ تا کانال تلویزیونی داشت که تقریبا روزی ۱۱-۱۰ ساعت برنامه پخش میکردن، از حدود ساعت ۲ ظهر تا ۱۲ شب! چیزی حدود ۲ ساعت از این برنامه‌ها برنامه کودک و نوجوان بود. شامل چند تایی کارتون و چند تایی هم برنامه معمولا تولید داخل.

کارتونها هم معمولا دو دسته بودن؛ کارتونها کلاسیک آمریکایی و اروپایی که از قبل از انقلاب هم پخش میشدن و مقدار پخششون سال به سال کمتر میشد، مثل: پاپای (بعد از مسلمان شدن به ملوان زبل تغییر نام داد)، پلنگ صورتی، تام و جری، گوریل انگوری، معاون کلانتر، تنسی تاکسیدو، گوفی، میکی ماوس، گالیور، پینوکیو و سندباد.

دسته دوم کارتونهایی بودن که در شرایط تحریمی و انقلابی اون زمان از ژاپن خریداری میشدن، کارتونهایی مثل: هاچ زنبور عسل، حنا دختری در مزرعه، بل و سباستین، بنر، دختری به نام نل، مسافر کوچولو، نیکو، خانواده دکتر ارنست، مارکو پولو، سرندی پیتی، ایکوی سان.

این کارتونها علاوه بر این که همگی از ریتم خیلی کندتری نسبت به ساخته‌های آمریکایی برخوردار بودن و معمولا با دستکاری نواخ سانسورچی تلویزیون حسابی آموزنده و دارای پیام‌های اخلاقی-اسلامی بودن، اکثرا در یک نکته دیگه هم مشترک بودن و اون بی پدر و مادر بودن شخصیت‌های اصلی این کارتونها بود!

تقریبا بیشتر این قهرمانان یا در جستجوی مادر خودشون بودن یا پدرشون و یا هر دو! تک و توکی هم توشون پیدا میشد که پدری، پدر بزرگی، عمه‌ای، خاله‌ای داشتن و با اون زندگی میکردن ولی بقیه دست کم نداشتن مادر رو شاخشون بود!  
من هنوز هم نفهمیدم که آیا ژاپنی‌ها بودن که دوست داشتن تمام شخصیت‌های کارتونی‌شون یتیم باشن، یا این تلویزیون ایران بود که فقط یتیماشو جدا میکرد و واسه ما پخش میکرد؟!

## خاطرات

خاطرات بچه‌ها رو خوندم و کلی رفتم تو اون سالها... واقعا دوران بعدی بود و حالا که در دهه ۳۰ زندگانی هستیم میفهمم که چه اثرات منفی توی زندگی من گذاشته... تازه من از ۱۸ سالگی خارج از ایران بودم... اون موقعه بود که فهمیدم بچگی ما چقدر عقب افتاده و غیر طبی بوده... وقتی رفتم دانشگاه و با بچه‌های دیگه از ژاپن گرفته تا آمریکای جنوبی برخورد کردم فهمیدم من انگار شهروند این کره خاکی نیستم و انگاری از مریخ اومدم اینجا... آخه اون زمان امکانات امروزی نبود که بشه از دنیا باخبر شد و ما هم در عالم کودکی چه میفهمیدیم... همش فیلمهای جنگی، شعارای انقلابی، و در یک کلام شستشوی مغزی بود... یادم اکثر بازی

ما راجب جنگ بود و اسباب بازی مورد علاقه ما پسرها تفنگ و نارنجاک و این چیز بود. اولین کاردستی من که در کلاس اول ساختم یک تانک بود!!! کتک خوردن هم جزو کاری روزانه بود مثل غذا خوردن. آخه مگه میشه به پسر بچه بگی ندو، بازی نکن، فوتبال نکن، دنبال هم نکن... وقتی توی انگلستان فسقلی میدیدم که مدرسه‌ها چه زمینهای بزرگی داران بچه‌ها با چه شور و شادی میدون بازی می‌کنن و اصلا عجله نیست که زود بزرگشن دلم به حال خودم و هم نسلهام میسوزه که چطور ۳ نفر ۳ نفر تنگ هم سر کلاس می‌شستیم، نه امکاناتی نه هیچی.... تازه مجبور بودی بزور بریم نماز جماعت که هنوز که فکرشو می‌کنم حالم بهم می‌خوره از بوی عراق پای بچه‌ها و تنگی جا.... منم برای اینکه مجبور نشم نماز بخونم خودم رو کردم مبصر کلاس که وقتی بچه‌ها سر کلا نیستن از کیفاشن مراقبت کنم.... البته بعد از مدتی ناظم فهمید و طبق معمول چند تا ترکه مجازتمون بود.... یادم میاد گچ ور میداشتیم میمالیدیم به دستمون که درد خطکش و یا ترکه کمتر بشه... من که هنوز لعنت می‌کنم اونهای که باعث بانوی اون دوران سیاه و خاکستری بودند.... تفریح ما شده بود فوتبال با توپ دولایه پلاستیکی تو کوچی که تا یادم نرفته بگم در یک مقطعی اونم نایب شده بود، که همیشه اجازه نداشتیم بریم چون پدر مادرمون راست میگفتن جای بازی بچه نبود.... بد که کمی بزرگتر شدیم ردو بدل کردن نورهای بتا مکس بود، اونم با احتیاط کامل که کسی نفهمه.

#### ترانه

اواخر دهه شصت کلاس پنجم دبستان بودم. دوستی داشتم که از خانواده مومنی بود. خانواده ما هم مومن بودند. مومن یعنی اینکه اهل گوش کردن نوار ترانه و دیدن شوی تلویزیونی و ... نبودند. من روزی خونه یکی از اقوام طاغوتی و شاه دوستم رفته بودم ( به همراه عموی جوونم) اونجا اولین ترانه های عمرم رو شنیدم و هنوز هم حفظم. فردای اون روز توی مدرسه هی با خودم زمزمه می‌کردم و می‌خواندم. ما توی یک مدرسه خاص بودیم که ظهر ها نهار هم داشتیم ( البته پولش رو اول سال از پدر و. مادرم میگرفتن) ظهر موقع نهار دیدم دوستم که فامیلش جلیلی بود نیومد با من نهار بخوره و محلم نمیگذاشت. و خیلی بهم برخورد بود که دیدم ناظم مدرسمون که از چهرش هنوز هم بدم میاد و متنفرم ازش، (کاش زودتر بمیره) کنارم نشست و با حالت تمسخری بهم گفت که من دلم گرفته خیلی اگر میشه برام ترانه بخون!! با گفتن این جمله همه بچه ها گفتن هییییی! ترانههههههههههههه؟ بعد هم ناظم ادامه داد گفت بخون دیگه. من منتظرم!! منم هی گفتم نه و ال و اینا، سرخ شده بودم و پاهام یخ کرده بود. متنفر شده بودم از مدرسه، فکر می‌کردم داستان تموم میشه اما نشد. عصر موقع رفتن دیدم پدر و مادرم اومدن و در واقع اخطار شده بودند که آره بچه شما بقیه بچه ها رو به راه بد هدایت می‌کنه!!! و از این جفنگیات و پدر و مادر ساده من هم کلی غصه خورده بودند و تا مدتی روابط ما قطع شده بود با خیلی ها.

اون حادثه باعث شد که من عاشق ترانه بشم! و همیشه از هر فرصتی برای شنیدن ترانه و موزیک جدید استفاده کنم! حالا نمیدونم جلیلی کجاست اما برای ناظم همچنان آرزوی مرگ میکنم. در ضمن پسر دختر باز آقای ناظم رو میشناسم.

#### خاطرات پراکنده

کودکی من هم مانند خیلی از خوانندگان این وبلاگ در دهه ۶۰ گذشت. همه پست های این وبلاگ را خواندم و کلی یاد آن روزها افتادم. هرگز فکر نمی کردم اگر در دهه ۳۰ زندگی ام کسی بیاید و از آن روزها بگوید این قدر حالم بد شود. آن روزها فکر می کردم حرف درست همان است که حکومت می زند و از دهان دولتی ها خارج می شود. چه قدر به همه شان اعتماد داشتیم و فکر می کردیم هرچه می گویند درست است. کودک بودیم اما به شدت دنباله رو حرف ها و ایدئولوژی های احمقانه ای که برایمان می گفتند.

پیرزنی در فامیل مان بود که اصلن دل خوشی از این حکومت نداشت البته پسری داشت که در ۵۰ سالگی به جبهه رفت و با داشتن ۶-۷ تا بچه قد ونیم قد در جنگ کشته شد. مادرش هرگز این را تایید نمی کرد اما خب دستش کوتاه بود. او می گفت این حکومت را دوست ندارم چون روسری های رنگی و شاد را از سر زنان برداشته و به جایش چادر سیاه بر تنشان کرده. این حکومت تا زمانی که هست همه اش غم غصه است. بردارید این چادرهای سیاه را. البته آن روزها من کودک بودم ونمی فهمیدم معنی این حرف ها چیست. اما امروز به خوبی می دانم... گفتنی های آن روزگار زیاد است. یادم می آید روزی برادرم که در آن روزها جوانی ۱۶ ساله بود دلش می خواست فیلم بروسلی ببیند و بروسلی هم حرام بود! با دوستش رفته بودند یک چمدان بزرگ خریده بودند و بعدش هم یک ویدئو از جایی گرفته بودند و در چمدان جاسازی کردند. بعد فیلم را در لباس شان گذاشتند و آمدند خانه. تا نصفه شب دیدن فیلم طول کشید. همان شب در تاریکی فیلم و چمدان و ویدئو را برداشتند و به صاحبش رساندند. چون اگر روز می شد افتضاح بود و باید جواب هزار نفر را می دادند. همان روزها هم پسرخاله و پسر دایی ام را به جرم داشتن چند فیلم سینمایی خارجی در خیابان گرفتند و چون دایی کوچکم کله گنده ای در پلیس شهربانی بودو برای شان کاری نکرد، آن ها چندروزی در بازداشت گاه بودند. بعد هم چند سال این سه نفر در فامیل باهم قهر بودند!!! اوایل ریاست جمهوری آقای هاشمی بود. داشتن و حمل و ویدئو جرم داشت. ما به مسافرت رفته بودیم و توی شهر همدان پلاکاردهایی با این مضمون به چشم می خورد: دشمن از طریق ویدئو به جامعه حمله می کند. جنگ در جبهه تمام شده و ما با جنگ دیگری مواجهیم. همکاری کنید و از این حرف ها... امورتربیتی مدرسه مان می گفت: به قول امام جنگ برای ما نعمت بود حالا که تمام شده نعمت ها از دست رفته است. همه چیز گران شده. آخه آن روزها شروع تغییر سیستم اقتصادی ایران به دست آقای هاشمی بود و قیمت ها هرروز بالا می رفت و کنترل شدنی نبود. مردم این را به جنگ و نعمت های آن ربط می دادند. چون معتقد بودند در طول جنگ هیچ وقت قیمت ها بالا نرفت! در همین رابطه خانم محجبه سفت و سختی را می شناختم در نزدیکی خانه مان که می گفت گرانی وقتی زیاد می شود یعنی این که مردم به رهبر و امام شان پشت کرده اند و گفت این حدیث از یکی از امامان است. برای همین باید پشت ولی فقیه مان باشیم. منتهی من نفهمیدم که در دوره کدام امام گرانی آمده بود که ایشان این حدیث را مرقوم فرمودند!

آن روزها شیعه و مسلمان بودن یعنی مبارزه کردن! برای همین عده ای بودند که از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را عرصه جنگ و مبارزه و کشمکش می دیدند. در این میان سر کوچک ترین حرف ها به جان هم می افتادند، بچه ها با پدر و مادر، والدین با بچه ها، فک و فامیل با هم و خلاصه سر همه چیز بحث دینی می کردند. مثلن می گفتند این کارت اشتباه بود، اسلام اینو می گه یا در رساله احکام

فلان مجتهد اینو نوشته وبعد هم جنجال وقهر و... خلاصه دین به عرصه خودنمایی های آدم ها برای طرح عقده ها و خودخواهی هایشان کشیده شده بود. یکی از آدم ها که تز مبارزه تا ابد را طرح کرده بود مرتضی آوینی بود که بعدن هم در سال ۷۰ در فکه روی مین رفت و کشته شد. کشته شدن او موجی در جامعه ایجاد کرد چون او هم معتقد بود جنگ پایان یافته اما مبارزه هرگز! برای همین برو بچه های بسیج و... او را بت کردند و شایسته تقدیس و پرستش! پسر بچه ای را تلویزیون بارها نشان داد که حدودن ۱۳ - ۱۴ ساله بود البته اگر درست یادم مانده باشد. داستانش این بود که زن خبرنگار خارجی که روسری هم نداشت، موقع بازدید از اردوگاه اسرای ایرانی در عراق او را یافته بود و به او گفت تو برای چی به جنگ آمدی؟ پسرک هم جواب داد: ای زن به تو از فاطمه این گونه خطاب است / ارزنده ترین زینت زن حفظ حجاب است. این صحنه را بارها تلویزیون پخش کرد! بازنمایی همین صحنه را در اخراجیهای مستهجن دو هم به روایت کارگردان نمای آن دیدید! بقیه اش بماند برای بعد ....

### دفاع مزخرف

۶ سالم بود. با خواهرها و برادر هایم بازی می کردم. مادرم آن روزها دانشجو بود و ما تنها بودیم. یادم هست آن روز، پدرم خانه بود. برنامه کودک شبکه دو تمام شده بود و ما از جلوی تلویزیون بلند شده بودیم که تصاویری از رزمندگان خندان پخش شد و گوینده بالحنی حماسی از جان برکفی و شهادت طلبی رزمندگان اسلام، زرزد و آخرش گفت کِرِنْدِ غَرَب (از شهر های استان کرمانشاه) به دست رژیم بعث عراق افتاد! آن روز اولین باری که بود که من نقش زمین شدم، اولینی که آخری نداشت. مثل ابر بهار اشک می رختم. پدرم در آغوشم گرفت و گفت «پدر سوخته ها دروغ می گویند. این جور نیست. می خواهند عراقی ها را گول بزنند!» انگاری من بچه بودم!

دایی من جبهه بود و محل خدمتش کِرِنْدِ غَرَب! و چند هفته ای می شد که از او خبری نبود. خانه ما بَرِ خیابان بود و هفته ای نبود که تشییع جنازه شهیدی را نبینیم. همه ترسم این بود که این بار تابوت ...

مادرم غروب ها که از دانشگاه باز می گشت اولین پرسشش این بود: «خبری از دایی داری؟» آن روز من خوش خبر، من و من کنان و با شرمندگی به او گفتم که کِرِنْدِ غَرَب اشغال شده است؛ چشمان درشت و زیبای مادرم غرق اشک شد. خود را بابت رساندن آن خبر بد مقصر می دانستم (آن هایی که مسوول این فضاخت ها بودند هیچ گاه خود را مقصر نمی دانند...)

دایی من آن روزها دانشجو بود. آن ها را حسینیه دانشگاه جمع کرده بودند و گفته بودند حسینی ها که می خواهند به جبهه روند این سو بایستند و یزیدی ها آن سو! علیرغم اینکه رفسنجانی دستور داده بود که دانشجویان به خط مقدم نروند آن ها را به منطقه جنگی برده بودند .

آن تابستان لعنتی را که در انتظار و دلهره سپری شد هیچ گاه از خاطر نمی برم. روزهای کشدار و شرعی شمال که مارش های نظامی و حماسه سرایان بی سر، غیر قابل تحملش می کرد. چقدر دعا کردم و نماز خواندم که خدا دایم را سالم بدارد. به خدا قول

می دادم که دختر خوبی باشم! یعنی هیچ گاه به فکر نرسیده بود همه اینها به خاطر خدا و تکلیف و فرمان اوست؟! بارها و بارها مادرم را در هنگام اشک ریختن غافلگیر کرده بودم. بالاخره از دایی ام خبری شد؛ تلگرافی به خانه پدر بزرگم فرستاد و بازگشت. آن روزی که آفتاب سوخته و لاغر و کچل به خانه مان آمد در آغوشش پریدم و چندین و چندین بار بوسیدمش. دایی من بازگشت اما پدرها و دایی های بسیاری هیچ گاه بازنگشتند و دخترک های زیادی را چشم انتظار گذاشتند. جنگ، مقدس نیست. تنها بیماران روانی هستند که چنین معرکه های را دوست دارند و ما چه بیچاره هستیم که ملعبه دستشان هستیم.

### خاطرات پراکنده

لیگ کشوری از سال ۷۰ با نام لیگ آزادگان شروع شد و بعد از چند بار تغییرات، به شکل فعلی (جام خلیج فارس) درآمد. قبل از آن فقط جام باشگاههای تهران بود و جام حذفی کشور. در جام باشگاههای تهران، مسابقات به شکل رفت و برگشت نبود و ۱۸ تیم در ۱۷ هفته بازی میکردند. به جز بازی قرمز و آبی، از سایر بازی های حساس میتوان به پرسپولیس - وحدت و استقلال - راه آهن اشاره کرد. تیم های پاس، گسترش، بانک صنعت و معدن، دارایی، شاهین، پیکان، و ... در این جام بودند. معمولاً بازی های پرسپولیس در آزادی و استقلال در امجدیه (شیرودی) برگزار میشد. یک بار هم در یکی از بازیها، نیمه اول بازی در زمین شماره دو شیرودی برگزار شد و داور تصمیم گرفت به دلیل مشکلات زمین، نیمه دوم را در زمین شماره یک برگزار کند! یاد قضاوتهای برادران حسین و حمید خوشحوان به خیر.

در سالهای میانی دهه ۶۰ من دانش آموز دبستان بودم. یادم است دهه فجر که شروع می شد، فصل آذین بندی مدارس و برنامه "چاغ و لاغر" هم می رسید. اما دقیقاً یادم نیست چرا خانم معلم های عزیزمان با حرصی خاص از آمدن دهه "زجر" شکایت می کردند! الان که فکر می کنم، می بینم خیلی جرات داشتند که جلوی ما بچه های کلاس به راحتی "دهه فجر" را به "دهه زجر" تبدیل می کردند! و واقعاً چه خلاقیتی بوده در تبدیل "فجر" به "زجر"!

فکر می کنم سال ۶۶ بود که دیدیم دارند در حیاط دبستان ما زمین را می کنند و شنیدیم که قرار است یک پناهگاه درست کنند برای فرار به آنجا در زمان بمباران یا حملات موشکی صدام؛ که با آن آذیر قرمزهای دلهره آور شروع می شد. تا جایی که یادم است، فقط یک بار مجبور شدیم به آن پناهگاه برویم. در تراکم شدید بچه ها، فضای تنگ و سقف کوتاه پناهگاه، خوب یادم است که نفس کشیدن چقدر مشکل شده بود و احساس می کردم که داخل قبرم و همین الان است که بمیرم! در واقع، حضور در آن پناهگاه هراس آورتر بود تا بودن داخل ساختمان. چند وقتی بعد، باران آمده بود و آسفالت حیاط مدرسه روی سقف پناهگاه مقداری نشست کرده بود. با بچه ها می خندیدیم و می گفتیم این قرار است در برابر بمب و موشک دوام بیاورد؟

آن اواخر حملات موشکی صدام به تهران، تلویزیون یک برنامه داشت که می رفتند اگر اشتباه نکنم از عروس و دامادهایی که مانده بودند در تهران و جشن عروسی می گرفتند، گزارش تهیه می کرد. واقعیتش، کلیت و موضوع برنامه دقیقاً خاطرم نیست؛ اما این



صحنه را خوب به خاطر دارم که موقع ضبط یکی از همین برنامه‌ها حمله موشکی هم شده بود و یک هو خبرنگار و فیلم‌بردار زوم کردند روی دود موشکی که فروافتاده بود... روزهای تلخی بود...

نوروز سال ۶۷ و ماه‌های بعد از آن تا زمان پذیرش قطعنامه، خیلی از تهرانی‌ها شهر را ترک کرده بودند. ما (تقریباً همه فامیل) هم رفته بودیم به یک روستای آباء و اجدادی در فاصله‌ای ایمن از موشک‌های صدام. در حالی آنجا بودیم که پدرهایمان در تهران مجبور بودند سر کار باشند و ما نمی‌دانستیم که آنها و خانه‌هایمان را آیا دوباره خواهیم دید یا نه. فکر کنم اواخر اردیبهشت بود یا شاید هم خرداد که برگشتیم تهران. نزدیک خانه ما یک موشک خورده بود. بیشتر شیشه‌های خانه ما شکسته بود و چند تا از درهای داخلی از لولا در رفته بودند. موشک، روبه روی یک نانوایی بربری (اگر اشتباه نکنم) خورده بود؛ به یک آپارتمان ۴ طبقه و این صحنه از یادم نمی‌رود که آن آپارتمان، قشنگ نصفش رفته بود و در نصفه‌ی باقی‌مانده می‌شد داخل اتاق‌ها و رختخواب‌های گوشه اتاق‌ها را دید! می‌گفتند موج انفجار، کارگر نانوایی را داخل تنور پرت کرده بود و او "جزغاله" شده بود. یک دختری به اسم "ژیلا" هم بود که اعلامیه‌اش را دیدم و می‌گفتند موج انفجار سر او را به تیر چراغ برق کوبانده بود و مغزش پخش شده بود... آن نانوایی بعداً تبدیل شد به نانوایی ماشینی (لواش یا تافتون) و الان هم نانوایی فانتزی شده است.

یکی از روزهای تیرماه ۶۷ بود که دوست هم‌مدرسه‌ای‌ام بی‌مقدمه به من گفت: "جنگ تمام شد"! این دوستم یک مقدار چاخان و خالی‌بند بود و من اول نفهمیدم منظورش چیست؛ چون تقریباً در آن ذهن کودکانه‌ام تصور نمی‌کردم که این جنگ تمام بشود. اما وقتی گفت که ایران قطعنامه را قبول کرده، انگار دنیا را به من دادند! هنوز هم از یادآوری آن لحظه و آن روز احساس خیلی خوبی دارم.

### مرتضی

دوستان، این خواننده‌ی بزرگ لوس آنجلسی مرتضی اگر یادتان باشد در سال‌های شصت بسیار محبوب بود. قطعه‌هایی از قبیل واویلا، دوباره عشق، انار انار و باز منو کاشتی - رفتی، بی‌تردید به همراه امور کم‌اهمیت تری مثل آژیر قرمز و سفید، روح منی خمینی بت شکنی خمینی، انجزه انجزه و کمیته و پاترول 4WD زرد و آبی و نهی از منکر و منکرات قسمتی از خاطرات کودکی و نوجوانی هر فرزند واقعی انقلاب اسلامی ست (فرزند واقعی انقلاب باید حتماً از امام خمینی و جنگ خاطراتی داشته باشد و گرنه کشتک). حالا این که خواننده‌ی نسل انقلابی چطور مرتضی از آب درآمد و خواننده‌ی فرزندان انقلاب چطور شادمهر عقیلی و ساسی مانکن بحث جدایی ست، ولی لطفاً آهنگ واویلا را گوش کنید.

عشق منی آتیش میزنی به جونه دلم واویلا

دیونه‌ی چشم مستت دل غافلیم واویلا

اسیر دلم واویلا دل غافلیم واویلا

هر چی میکشم از دست این دل و از دست دلم واویلا

اما این عشق آتشین که به جان آتیش می زند و هنرمند ما را به سرزنش کردن خود و واویلا گفتن کشانیده کیست؟! این تلخی و غم خفیف و زیر پوستی در چنین آهنگ قسری که برای مصرف مستقیم در عروسی ها و مهمانی های یواشکی ساخته شده است چه کار می کند؟ این ته مزه ی تراژدی در موزیک پاپ لوس آنجلس چگونه سر در آورده است؟ این ترانه زاویه ای از دنیای دهه ی شصت را افشا می کند. و طبعا در میان تک تک خط هایش اشباح و ارواح خبیثی از این دوران چرخ می زنند. بیش از هر چیز در پس این آهنگ، داستان این عشق واویلا دار آتش زننده، کسی نایستاده جز شعبی که سایه اش بر تمام زوایای زندگی آن انسان ها و بر دنیای آن سال ها سنگینی می کند .

حقیقت این است که در فاصله ی سفید بین خطوط ترانه ی واویلا ی مرتضی، امام خمینی ایستاده است؛ درست در لحظه ای که تجسم و روح یک دوره ی تاریخی ست. در واقع مرتضایی که می خواند، و مخاطبانی که از ترس کمیته و نهی از منکر زرد و آبی کراوات و ماتیک مهمانی را درست در جلوی در خانه ی میزبان می زنند تا در آن با واویلا برقصند، اصلن در حال خطاب قرار دادن آیت الله خمینی هستند .

زنان و مردان، دختران و پسران و حتی کودکانی که بدلیل واضح ترس از کمیته و برادران و خواهران (کلاغ سیاه) منکراتی شلوار جین (لی) نمی پوشیدند و شاید در بدو ورود به مهمانی لباس عوض می کردند !

در ترکیبی از عشق و حسرت، از قر و تراژدی و از اندوه و شادی، در هم پیچیده در اصلیل ترین ژانر پاپ ایرانی یعنی موزیک

"سبک"، جهت مصرف در رقص های قردار و مهمانی مخفی:

عاشقی کار این دله دل تو را خواسته

کار این عشق و اینجوری دیگه راه راسته

دلم خواستی ازم اون به تو دادم وای

دل به تو دادم وای جون به تو دادم

دلم خواستی ازم اون به تو دادم وای

دل به تو دادم وای جون به تو دادم

دنیای آن سال ها، دنیای خمینی ست. دورانی که تمام شئون و زوایا و ساختارهای زندگی اجتماعی آن جامعه از نو تعریف می شوند،

از نو بازسازی می شوند و جوهری تازه پیدا می کنند. نظم و باورهای قدیم و اصولا هستی قدیم دود می شود و به هوا می رود تا

جای خود را نوع جدیدی از بودن - از نوع بودن در عصر آیت الله خمینی - بدهد. و انسان هایی که ناگهان خود را در برابر این هستی جدید ناخواسته یافته اند ناگزیر مضمون و محتوای آگاهی خود را همین هستی جدید می یابند. مفهوم آیت الله خمینی (و جنگ) بر شانه های میلیون ها انسان که به او عشق می ورزند تاریخ ایران را در تناسب با خود دوباره معنا می کند و این معنای جدید رنگی از تراژدی در خود دارد، رنگی از جنگ، تباهی، سکوت و سقوط. با این حال، همه ی این ها "کار این دله دل تو را خواسته" و "کار این عشق" لزوماً باید "راه راست" باشد. و چه ادامه ی منطقی تری از واویلا و نالیدن "از دست این دل."

اما این تمام ماجرا نیست... این، تنها لایه ی تراژیک در قطعه ی واویلا ی مرتضی نیست. مرتضی، لایه ی عمیق تر تراژدی را برای آخرین قسمت اثر ذخیره کرده است. جایی که درست وقتی دانسته ایم "هرچی می کشم از دسته این دله" و "از دست دلم واویلا" با انسان هایی روبرو می شویم که در قلب تراژدی، زیر سایه ی مفهوم آیت الله خمینی، در صحنه ی رقص در درون خانه ها، جایی که ظاهراً از ننگ بودن در عصر آیت الله خمینی بیرون مانده، ایستاده اند.

آیت الله خمینی در فاصله سفید سطرهایی که به آن می رقصند تمام قد ایستاده است، و رقصیدنشان به ترانه ایست که با غلبه ی عشق بر حسرت، امید بر یاس و ایمان به نظم جدید که بر خلاف تمام نظم های "بی وفا"، "خوب و مهربان" است و "نمی خواد ما رو بسوزونه" به پایان می رسد.

همه از یار و دیار جدا میشن

همه با همدیگه بی وفا میشن

هیچکسی دیوونه یارش نمیشه

اسیره دل بی قرارش نمیشه

اما تو خوب و مهربونی میدونم

نمی خوای من را بسوزونی میدونم

... و امروز تاریخ دوباره تکرار می شود: و حالا حرفهای زنان و مردانی که در دهه ی شصت دختران و پسران نوجوانی بودند و امروز مادران و پدران نسلی اند که - همچون اسلافشان - سالهاست چشم انتظار آزادی و برابری هستند.

#### زندادان مدرسه

من از اون روزها تنفر از مدرسه، ناظم و مدیر رو یادمه. از مقنعه و مانتوهای گشاد و بد رنگ که باعث میشد هیكل کوچیکم توش گم بشه و اعتماد بنفسم رو از دست بدم. گرچه همیشه شاگر خوبی بودم ولی از مدرسه بدم میامد.

توی دوره دبستان به خاطر اون میزهای تنگ و باریک و چوبی. باید چهار نفره روشن می نشستیم... یادتون هست؟ بعد موقع امتحان املا به نفر باید میرفت پایین... خدایا چه دردناک بود. من به بیماری عضلانی دارم که انقباض و انبساط عضلاتم به کندی صورت میگیره و به صورت عادی با درد همراهه.. تصور کنین که وقتی می رفتم اون پایین گلاب به روتون حداقل نیم ساعت طوری بشینم انگار توی دستشویی نشستم چه حالی میشدم. اشکم در میامد. بعد میزها رو انگار داده بودن به نفر از قصد روشن کنده کاری کنه. هیچ وقت نمیشد خوش خط بنویسی. بعدش که مثلا به کم مدرن شده بودن میزهایی اومد که به صندلی چسبیده بود با به شیب ۵۰ درجه! لعنتی همه چی از روش لیز میخورد. بعد باید آنچم رو تا نزدیک چونه ام میاوردم تا دستم به میز برسه... بس که ماشالله مطابق استاندارد قد بچه های ایران ساخته شده بود. خاطره اون میزها قوز نشینی که هنوزم ترک نشده. از برکات چسبیدگی میز و صندلی بهم هم این بود که به نفر که صندلی رو عقب جلو میکردم همه باهم تکون میخوردیم.

از اون دفترای صد برگ بدون خط کشی قرمز دورش که مدرسه با قیمت پایین تری یا مجانی (درست یادم نیست) میداد، بدم میامد. از اون صفحه های صد برگش که حوصله ام رو سر می برد متنفر بودم. هر چی از وسط دفتر ورق میکندم تموم نمیشد. بعد باید می نشستیم هی هر ورق با مداد قرمز دورش رو خط کشی میکردی که معلمت که انگار مامور عذابت بود خوشش بیاد. دریغ از به ذره لطف و مهربونی. از همه بدتر این بود که وقتی دو روز تعطیلی پشت هم میافتاد بی انصافا اینقدر مشق میدادن که آدم ترجیح میداد تعطیل نباشه... اونم چه مشقی... سیاه کاری الکی... سه صفحه از درس انقلاب اسلامی.. هر کلمه رو اندازه کله خودم می نوشتم. به نظرم از اردوگاه های کار اجباری هیچی کم نداشتیم... مگه نه؟

توی دبیرستانم که هر چی زشت تر و بو گندوتر بودی بهتر... حق عطر زدن نداشتیم! حالا نمیدونم خوشبختانه یا متأسفانه من هیکلکم کوچیک بود کسی خیلی کاری به کار من نداشت. صبح ها باید به ساعت سر صف و میستادیم. تا بلاخره ختم قران بشه و دعای فرج و غیره خونده بشه بعد با چند تا فحش از مدیره محترمه با روحیه ای عالی و خوش بریم سر کلاس ها. یکی از یادگاری های سخنرانی صبحگاهی ایشون اینه " اسماتون رو روی سنگ قبر میکنن، لازم نیست روی میزها بکنین" بعد میرفتیم توی اون دخمه ها به اسم کلاس با اون پنجره هایی که جلوش رو با توری های فلزی که فقط فنچ میتونست ازش رد بشه پوشونده بودن که مبادا کسی به ناموس مردم ( که ما ها باشیم نگاه چپ کنه) من نمیدونم از طبقه سوم مثلا چه اتفاقی ممکنه بیافته... بعد جالبه اش اینکه که به دفعه به اقایی اومد تو کوچه کنار مدرسه ما که کوچه خلوتی بود، شلوارش رو درآورده بود و.... دیگه لازم نیست همه ش رو تعریف کنم. بچه هام جلوی پنجره جمع شده بودند تا این منظره رو به دیدگی بزنن. چقدر عقده ای جنسی زیاد بود.... مردهای بزرگسال رو میگم که تو مینی بوس راه مدرسه دخترها رو دستمالی میکردن. همیشه خدا وسط راه با داد و بیداد از مینی بوس پیاده میشدم. مینی بوس شده بود کابوس من! حالا من پررو بودم یا داد میزدم یا به چکی به طرف میزدم. بعضیا می گفتن زشته هیچی نمیگفتن، اینقدر که طرف پررو تر میشد... بعد بقیه مردم به جای اینکه اون مرده رو که داشته تعرض میکرده چپ چپ نگاه کنن به من به طوری نگاه میکردن انگار جن دیدن! وقتی دبیرستان رو تموم کردم واقعا حس میکردم از به قفس آزاد شدم. وقتی به عقب نگاه میکنم با خودم میگم چطور تونستم توی اون شرایط اینهمه درس خون هم باشم؟ چون من به ذره

نه مذهبی بودم و نه اعتقادی داشتم... فکر میکنم به همین دلیل بود که اون روزا همه بچه درس خونا از مومنات و مومنین بودن... چون شرایط برای اونا اونقدر سخت نبود... بعد از قضیه رو میذاشتن پای اینکه آره چون اینا با خدا هستن و مثلاً یه جزء قران رو حفظن خدا کمک کرده بهشون حافظه عالی داده... الان می بینم دخترایی رو که با قیافه های شیطون شون جزو شاگرد اولا هستن... کلی کیف میکنم. انگار اون موقع شاگرد اولی هدیه ای بود که خدا به بندگان مخلص اش عطا کرده بود. انگار مثلاً ما بنده خدا نبودیم...

تا همین چند سال پیش توفکر بودم برم یه روز به مدیر دبیرستان حسابی فحش بدم دلم خنک بشه... بین چقدر اذیت کرده بودن ما رو اینجور نفرت داشتیم بهشون...

انگار پدر مادرها هم مسخ شده بودن... هیچ کس نبود که از کودکی و جوانی ما دفاع کنه... هر چی مدرسه یا کمیته میگفت حجت بود... هیچ پدر و مادری نمیگفت بابا من که خودم توی قبل از این انقلاب هم زندگی کردم... منم دوست دختر یا دوست پسر داشتم... حالا مثلاً چه اشکالی داره که دخترم یا پسر من با کسی که همجنس خودش نیست گپ بزنه.. لااقل من نفس این بچه رو نگیرم... من که خودم یادمه...

یاد پسرها و دخترهای شجاع دهه شصتی که کتک خوردن، اخراج شدن، تهدید شدن، توهین شنیدن... تا امروز به اینجا رسیدیم گرامی!

---

### سالهای خون دل

من هم نوجوان تازه بالغ ده شصت بوده‌ام و چه خوب خطرت شما را میشناسم تو گویی دوست من هستی. من با چشم خودم مردن آدم‌ها در روزهای جنگ شهرها دیده‌ام. من با دستان خودم از مدیر و ناظم‌های وحشی و مریض مدرسه هر روز شلاق خورده‌ام. من با صورت خودم، درد کشیده، برادران کمیته ای را چشیده‌ام. من با دستان خودم تابوت دوست همکلاسی شهیدم را که چهارده سال بیشتر نداشت بالای سرم برده‌ام. کودکی ما با خون شروع شد و با خون دل و حسرت به بزرگ سالی زودرس تبدیل شد.

---

### خاطرات دهه سیاه

دهه شصت دوران کودکی و نوجوانی من بود، کارتونهای برنامه کودک خیلی قشنگ بودند گوریل انگوری، پلنگ صورتی، مورچه و مورچه خوار، معاون کلانتر، پینوکیو، سندباد، بینوایان، دکترارنست، مهاجران، مزعه حیوانات، حنا، هاج، بنر و خبری از انیمیشنهای کامپیوتری و دی جی مون نبود، اصیل بودند هر چند که اکثراً غمناک، ویدیو جرم بود یادمه اولین بار سال ۶۱ یکی از دوستای بابام یک ویدیو آورد خونه ما و تمام اقوام را جمع کردیم نشستیم یک فیلم ایرانی (که اسمشو فراموش کردم) به همراه شور نگارنگ و شو عربی و هندی تماشا کردیم چقدر کیف کردیم، بزرگتر که شدیم با دوستان پولهامونو جمع میکردیم و یک ویدو تی سون سونی یا چند تا فیلم قدیمی ایرانی و شو کرایه می کردیم شبی هفتصد تومان، ویدیو مخفیانه کرایه داده میشد، تا صبح بیدار می موندیم و فیلمها و شوها را می دیدیم! اونم با تلویزیون سیاه و سفید. (بعدها که فیلم وی-اچ-اس (می گفتیم نوار بزرگ) آمد بابام یک

ویدنو پاناسونیک خرید و فیلم باکیفیت بالاتر می دیدیم، کم کم سروکله شوهای طنین و طپش در ایام عید پیدا شد) بعضی وقتها هم آتاری کرایه می کردیم و تا صبح بازی هواپیمایی می کردیم. نوار موسیقی جرم بود آهنگ ای قشنگ تر از پریا، یکی از قشنگترین آهنگهای جدیدی بود که گل کرده بود، از سال ۶۵ با داریوش آشنا شدم و عاشق صدایش بودم با صدای داریوش می خوابیدم، شبها بابام ضبط را از زیر لحافم بیرون می کشید. عشق بعضی دوستان مایکل جکسون بود و تیپ های پانکی مد بود که شدیداً تو مدارس برخورد می کردند، آستین کوتاه که تو خیابون هم ممنوع بود چه برسه به مدرسه، یادمه یک بلوز داشتم روش مارک نایکی خورده بود مدیرمدرسه مون منو از صف کشید بیرون که برم خونه عوض کنم، تازه آرنولد و راکی (استالون) توایران معروف شده بودند و بعضیا طرفدارشون، دهه شصت دهه گشت پاترول کمیته (۴ دبلو دی) با آدمای ترسناک داخلش بود، موقع تعطیل شدن دبیرستان دخترانه می آمدند و اگر پسری می دیدند می گرفتند، یادمه یک باریکی از دوستانم که رزمی کار بود را به جرم داشتن نانچیکو ۲ روز بازداشت کرده بودند (رئیسشون نمی دونست این چیه و میگفت با این می خواستی چه کسی رو ترور کنی!!) تفریح نداشتیم همش تو کوچه ها با یک توپ پلاستیکی دو لایه بازی می کردیم و بابام هم دعوا که این جا جای بازی نیست (خداییش راست هم می گفت خیلی خطرناک بود) الک دولک، هفت سنگ، شوت یک ضرب و... قشنگ ترین جام جهانی تواین دهه برگزار شد جام جهانی ۸۶ مکزیک و اعجاز کاپیتان کوچک (مارادونا) و گلهای به یادماندیش به انگلستان. هیچ وقت بازی کلاسیک فرانسه-برزیل رو تو یک چهارم فراموش نمی کنم، من که هر شب ساعت ۱۰ می خوابیدم اون شب تا ساعت ۱:۳۰ نیمه شب خوابم نبرد و این بازی ۱۲۰ دقیقه ای زیبا رو که نهایتاً فرانسه در ضربات پنالتی برد تماشا کردم، دلم نمی آمد هیچ کدوم حذف شن تا صبح خوابم نبرد و تک تک صحنه های این بازی رو به یاد می آوردم و غرق لذت می شدم، یک دوستی داشتم عاشق تیم آلمان بود می نشستیم و بازی هارو تحلیل می کردیم، بازیکنان محبوب من پلاتینی و مارادونا بودند و مال اون رومینگه و شوماخر، یک سال بعد رفت جبهه و در سال ۶۶ در سن ۱۶ سالگی شهید شد، کلاس دوم دبیرستان بودیم و سالهای آخر جنگ تو مدرسه مون مانور می داشتن و مارو با لباس بسیجی می بردند مانور، مطمئنم اگه جنگ ادامه پیدا می کرد دبیرستانها را هم مثل دانشجویان می بردند جبهه. روز ۳۱ شهریور مدرسه ها رو باز می کردند و ماها رو می بردند راهپیمایی، بعدشم نمایشگاه جنگ و آشنایی با عملیاتها و تجهیزات جنگی، بدترین آهنگ برام آژیر خطر قرمز بود که هر لحظه مرگ رو جلوی چشممون می دیدیم، آزادسازی خرمشهر رو یادمه، بعد از مدتها مردم روتو خیابونا خوشحال میشد دید، ولی خوشحالیها زود گذر بود. هر شب منتظر خبر بدی بودیم از اخبار سراسری، کلا دهه سیاهی بود

### تنبیهات مدرسه

فکر کنم کلاس سوم یا چهارم دبستان بودم که خانم معلم مون سر کلاس گفت اگر بچه ای درس نخواند می آورمش جلوی کلاس، رو سکو، جلوی چشم بچه ها، و شلوارشو پایین می کشم و لُختش می کنم تا همه ببینند! دقیقاً یادمه که روی تمام کلماتش تأکید می کرد و انگار با این تأکید سعی می کرد خودش و ما این صحنه را ببینیم. ببینیم که لُخت و عور جلوی بچه های دیگر کلاس و



جلوی خانم معلم مون ایستاده‌ایم. چند سال پیش خانم معلم مان را در فروشگاه فرهنگیان شهرمان دیدم. پیرزن شده بود. حدس می‌زنم مرا شناخت چون تا وقتی آنجا بودم سرش را پایین انداخته بود و چهره‌اش بسیار گرفته بود.

توی همون دبستان هم که حیاط بسیار بزرگی داشت ناظمی بود قولتشن و قدبلند به اسم آقا جلال! که صورتش پر از چاله چوله بود مثل ماه! و ما را یک بار تهدید کرد اگر درس نخوانیم (یا شلوغ کنیم؟) ما را مجبور می‌کند با زبان تمام حیاط مدرسه را جارو بکشیم و تمیز کنیم! باید بگویم که حیاط بزرگ این دبستان آسفالت بود اما از آن نوع آسفالت آشغال‌های دهه شصتی که هرچه جارو کنی باز هم رویش پر است از خرده آسفالت! از سرنوشت آقا جلال پرانرژی و قبراق و قدبلند خبر ندارم. احتمالاً الان هم قد او شده‌ام و او اگر تا حالا نمرده باشد یا گوشه‌ی خانه افتاده یا گوشه‌ی بیمارستان یا گوشه‌ی نوانخانه و یا توی پارک دارد با هم‌نسلانش ور می‌زند و دروغ می‌بافد!

دارم فکر می‌کنم ما دانش‌آموزان دهه‌ی شصت به دست یک سری منحرف و سادیسمی، آموزش دیدیم و پرورش شدیم!

#### خاطرات دیگران - پارچه نوشته



#### برائت از مشرکین

در سالهای اولیه دهه ۶۰ همواره مراسم حج برای حجاج ایرانی همراه بود با مراسمی به نام برائت از مشرکین. در این مراسم که معمولاً بصورت راه پیمایی برگزار می‌شد، در واقع عبارت بود از همان راه پیمایی‌های معمول در ایران مانند راه پیمایی ۲۲ بهمن که



شامل شعارهایی بر ضد اسرائیل، آمریکا، انگلیس و دیگر کشورها می شد. از آنجایی که دولت آل سعود با تمام این کشورها روابط حسنه داشت، هیچ نظر مثبتی نسبت به این مراسم جدید نداشت و از طرفی علمای آل سعود این مراسم را نوعی بدعت گذاری در حج و پدید آوردن یک سنت جدید در حج می دانستند. مدام از دولت ایران خواسته می شد که این مراسم را متوقف و یا حداقل محدود کند که البته آقای خمینی نه تنها نظر به محدود کردن این مراسم جدید نداشتند بلکه حتی بارها تاکید کرده بودند که اصلا فلسفه حج همین شعارهاست. کسی هم نبود که از ایشان پرسد که یک عبادت فردی آخه چه ربطی داره به آمریکا و اسرائیل و اصلا مگه آمریکا و اسرائیل مشرک هستند. به هر حال در سال ۶۶ مقامات سعودی که از گسترش سالانه این مراسم ناراحت بودند، تصمیم گرفتند که این مراسم را متوقف کنند. لذا آن سال از دولت ایران خواستند که حجاج ایرانی راه پیمایی نکنند که اینطور که بعدها گفته شد ظاهرا مقامات ایرانی هم پذیرفته بودند. اما در آن سال مراسم حج با همان برائت از مشرکین و شعارهای همیشگی انجام گرفت که با حمله نیروهای امنیتی سعودی کار به درگیری کشید که بیش از ۴۰۰ نفر از حجاج کشته شدند که عمدتا ایرانی بودند و بیش از نیمی از آنها هم زن بودند. ظاهرا معلولین و زنها در مقابل صف تظاهرات بودند و اول از همه مورد حمله قرار گرفته بودند و نتوانسته بودند فرار کنند. هزاران نفر هم مجروح شدند. در ایران بلافاصله عزای عمومی اعلام شد و راه پیمایی در محکوم کردن این کشتار انجام گرفت که در اون راه پیمایی شعار داده می شد "تبت پدا ابی لهب، بریده باد دست فهد" دولت ایران این کار را به عنوان جنایت بر ضد بشریت اعلام کرد و مدعی شد آمریکایی ها و اسرائیل عامل این کار بوده اند. اما دولت عربستان اعلام کرد اخلاص در مراسم حج و هجوم با سنگ و چوب و چاقو به سمت مسجدالحرام دلیل درگیری بوده و دلیل کشته شدن حجاج، زیر دست و پا ماندن آنها بوده است. آقای خمینی شدیداً عکس العمل نشان داد و اعلام کرد "ما اگر با صدام صلح کنیم، اگر با امریکا کنار بیاییم، از فهد نخواهیم گذشت". هاشمی رفسنجانی که اون موقع رئیس مجلس بود اعلام کرد "انتقام خون شهدا آن است که ریشه حکام سعودی در منطقه خشکانده شود" خلاصه روابط ایران با عربستان حسابی به هم خورد و عربستان در سالهای بعد از پذیرش حجاج ایرانی سر باز زد و دیگر مراسم حج برای ایرانی ها برگزار نمی شد. تا اینکه در سال ۷۰ با میانجیگری عمانی ها بالاخره قضیه حل شد و سعودی ها با یک سری شرط و شروط اجازه دادن ایرانی ها برن حج. اما اصلی ترین شرطشون این بود که

دیگه هر گونه راه پیمایی ممنوع هست. حالا مساله اینجا بود که مقامات دولت ایران و آقای خمینی بارها گفته بودن حج بدون برائت از مشرکین اصلا حج نیست و اصلا قبول نیست. برای حل این مشکل سال اول گفتن که برائت از مشرکین در مقابل بعثه آقای خامنه ای باشه و در سالهای بعد به خاطر اینکه سعودیها این رو هم اجازه ندادن، قرار شد که توی عرفات و داخل چادرها باشه یعنی اینکه دیگه نه راه پیمایی باشه و نه شعاری بلکه هرکی تو دلش تو عرفات به آمریکا شعار بده!!! دیگه هم اصلا حرفی از اون ۴۰۰ کشته به میان نیامد و کسی هم نپرسید که اگه برائت از مشرکین به همین راحتی توی چادرها انجام پذیر هست پس چرا سال ۶۶ اون همه آدم رو به کشتن دادید و رفتید به خیابان و اصلا مگر آقای خمینی نگفته بود که حج بدون برائت نمی شود و ما هیچ وقت از آل سعود نمیگذریم!!!!

